ماشاء الله لا قوة الا بالله

حسب فرمایش برادرم مکرم معظم حاجی محمد سعید صاحب سلمه الله الواهب تاجر کتب کلکته ناخدا مسجد

از اہتمام محمد عبد الصمد غفر له الله الاحد نبیرۂ حاجی مہر و محمد مصطفی خان صاحب مرحوم

در مطبع مصطفائی واقع دہلی بطبع رسید

مجموعهٔ نحو میر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد وآله اجمعین

اما بعد بدان ارشدک الله تعالی که این مختصریست مضبوط در علم نحو که مبتدی را بعد از حفظ مفردات لغت و معرفت اشتقاق وضبط مهمات تصریف بآسانی بکیفیت ترکیب عربی راه نماید و برودی در معرفت اعراب و بنا وشیوا خواندن توانائی دهد بتوفیق الله تعالی و عونه

فصل بدانکه لفظ مستعمل در سخن عرب

CHECKED 2002

مجموعه نحو میر

بر دو قسم ست مفرد و مرکب مفرد لفظی باشد تنها که دلالت کند
بر یک معنی و آن را کلمه گویند و کلمه بر سه قسم ست اسم چون رجل
و فعل چون ضرب و حرف چون هل چنانکه در تصریف
معلوم شده است اما مرکب لفظی باشد که از دو کلمه یا بیشتر
حاصل شده باشد و مرکب بر دو گونه است مفید و غیر مفید
مفید آنست که چون قائل بران سکوت کند سامع را خبرے
یا طلبی معلوم شود و آنرا جمله گویند و کلام نیز پس جمله بر دو قسم ست
خبریه و انشائیه **فصل** بدانکه جمله خبریه آنست که قائلش را
بصدق و کذب صفت توان کرد و آن بر دو نوع ست
اول آنکه جزو اولش اسم باشد و آنرا جمله اسمیه گویند چون
زیدٌ عالمٌ یعنی زید داناست جزو اولش مسند الیه ست و آنرا
مبتدا گویند و جزو دوم مسند ست و آن را خبر گویند و دوم آنکه
جزو اولش فعل باشد و آن را جمله فعلیه گویند چون ضرب
زیدٌ زد زید جزو اولش مسند ست و آن را فعل گویند

و جزو دوم مسند الیه است و آن را فاعل گویند و بدانکه مسند
حکم است و مسند الیه آنچه بر وی حکم کنند و اسم مسند و مسند الیه
تواند بود و فعل مسند باشد و مسند الیه نتوان بود و حرف نه مسند
و نه مسند الیه تنبیه آنکه جملهٔ انشائیه آنست که قائلش را بصدق
و کذب صفت نتوان کرد و آن بر چند قسم است امر چون
اِضْرِبْ و نهی چون لَا تَضْرِبْ و استفهام چون هَلْ ضَرَبَ
زَیْدٌ و تمنی چون لَیْتَ زَیْدًا حَاضِرٌ و ترجی چون لَعَلَّ
عَمْرًا غَائِبٌ و عقود چون بِعْتُ وَ اشْتَرَیْتُ و ندا چون یَا اللّٰهُ
و عرض چون اَلَا تَنْزِلُ بِنَا فَتُصِیْبَ خَیْرًا و قسم چون وَاللّٰهِ
لَاَضْرِبَنَّ زَیْدًا و تعجب چون مَا اَحْسَنَهٗ وَ اَحْسِنْ بِهٖ
مرکب غیر مفید آنست که چون قائل بر آن سکوت کند سامع را
خبری یا طلبی حاصل نشود و آن بر سه قسم است اول مرکب اضافی
چون غُلَامُ زَیْدٍ جزو اول را مضاف گویند و جزو دوم را مضاف الیه
و مضاف الیه همیشه مجرور باشد دوم مرکب بنائی و آن آنست

که دو اسم را یکی کرده باشند و اسم دوم متضمن حرفی باشد چون
اَحَدَ عَشَرَ، تِسْعَةَ عَشَرَ که در اصل اَحَدٌ وَعَشَرٌ وتِسْعَةٌ وَعَشَرٌ
بوده است واو را حذف کرده هر دو اسم را یکی کردند و هر دو جزو مبنی
باشد بر فتح الّا اِثْنَا عَشَرَ که جزو اول معرب است سوم مرکب منع صرف
و او آنست که دو اسم را یکی کرده باشند و اسم دوم متضمن حرف نباشد چون
بَعْلَبَكُّ وحَضْرَمَوْتُ که جزو اول مبنی باشد بر فتح بر مذهب اکثر علما و جزو دوم
معرب بدانکه مرکب غیر مفید همیشه جزو جمله باشد چون غُلامُ زَیْدٍ
قَائِمٌ وعِنْدِي اَحَدَ عَشَرَ دِرْهَمًا وجَاءَ بَعْلَبَكُّ **فصل** بدانکه
هیچ جمله کمتر از دو کلمه نباشد لفظاً چون ضَرَبَ زَیْدٌ وزَیْدٌ قَائِمٌ
یا تقدیراً چون اِضْرِبْ که اَنْتَ در وی مستتر است و ازین بیشتر باشد
و بیشتر را حدی نیست بدانکه چون کلمات جمله بسیار باشد اسم و فعل
و حرف را با یکدیگر تمیز باید کردن و نظر نمودن که معرب است یا مبنی

مجموعه نحو میر

و عامل ست یا معمول و باید دانستن که تعلق کلمات با یکدیگر
چگونه است تا مسند و مسند الیه پیدا گردد و معنی جمله بتحقیق معلوم
شود **فصل** بدانکه علامت اسم آنست که الف و لام یا حرف
جر در اولش باشد چون الحمد و بزید یا تنوین در آخرش باشد
چون زیدٌ یا مسند الیه باشد چون زیدٌ قائمٌ یا مضاف باشد
چون غلامُ زیدٍ یا مصغر باشد چون قُرَیشٌ یا منسوب باشد
چون بغدادیٌّ یا مثنی باشد چون رجلانِ یا مجموع باشد
چون رجالٌ یا موصوف باشد چون جاء رجلٌ عالمٌ یا تای
موصوف ۱۲ صفت ۱۲
متحرک بدو پیوندد چون ضاربةٌ و علامت فعل آنست که
قد در اولش باشد چون قد ضرب یا سین باشد چون
لفظ قد ۱۲
سیضرب یا سوف باشد چون سوف یضرب یا حرف جزم بود
قریب ست که خواهد زد ۱۲
چون لم یضرب یا ضمیر مرفوع متصل بدو پیوندد چون ضربتُ
یا تای ساکن چون ضربتْ یا امر باشد چون اضرب یا نهی باشد
چون لا تضرب و علامت حرف آنست که هیچ علامتی از علامات

اسم و فعل در وی نبود **فصل** بدانکه جمله کلمات عرب بر دو قسم
است معرب و مبنی **معرب** آنست که آخرش باختلاف
عوامل مختلف شود چون زیدٌ در جاءَنی زیدٌ و رأیتُ زیداً و مررتُ
بزیدٍ جاء عامل ست و زید معرب ست و ضمه اعراب ست و دال
(و همچنین نصب و جر ۱۲)
محل اعراب و **مبنی** آنست که آخرش باختلاف عوامل مختلف نشود
چون هٰؤلاءِ که در حالت رفع و نصب و جر یکسان ست **فصل** بدانکه
(نحو جاءنی هؤلاء و رأیت هؤلاء و مررت بهؤلاء ۱۲)
جمله حروف مبنی ست و از افعال فعل ماضی و امر حاضر معروف و فعل
(بر بنای اصلی ۱۲)
مضارع با نونهای جمع مؤنث و با نونهای تاکید نیز مبنی ست
(ثقیله و خفیفه ۱۲)
بدانکه اسم غیر متمکن مبنی ست و اما اسم متمکن معرب ست بشرط آنکه در ترکیب
واقع شود و فعل مضارع معرب ست بشرط آنکه از نونهای جمع مؤنث
و نون تاکید خالی باشد پس در کلام عرب بیش ازین دو قسم معرب
نیست باقی همه مبنی ست و اسم غیر متمکن اسمیست که با مبنی اصل
مشابهت دارد و مبنی اصل سه چیز ست فعل ماضی و امر حاضر معروف
و جمله حروف و اسم متمکن اسمیست که با مبنی اصل مشابه نباشد

مجموعه نحو میر

فصل بدانکه اسم غیر متمکن هشت قسم است اوّل مضمرات چون
أَنَا مرد و زن و ضَرَبْتُ زدم من و إِيَّايَ خاص مرا و ضَرَبَنِي بزد مرا
و لِي مرا و این هفتاد ضمیر است چهارده مرفوع متصل ضَرَبْتُ ضَرَبْنَا
ضَرَبْتَ ضَرَبْتُمَا ضَرَبْتُمْ ضَرَبْتِ ضَرَبْتُمَا ضَرَبْتُنَّ ضَرَبَ ضَرَبَا ضَرَبُوا ضَرَبَتْ
ضَرَبَتَا ضَرَبْنَ و چهارده مرفوع منفصل أَنَا نَحْنُ أَنْتَ أَنْتُمَا
أَنْتُمْ أَنْتِ أَنْتُمَا أَنْتُنَّ هُوَ هُمَا هُمْ هِيَ هُمَا هُنَّ و چهارده منصوب
متصل ضَرَبَنِي ضَرَبَنَا ضَرَبَكَ ضَرَبَكُمَا ضَرَبَكُمْ ضَرَبَكِ ضَرَبَكُمَا ضَرَبَكُنَّ
زد مرا ۱۲ زد ما را ۱۲ زد ترا ۱۲ زد شما دو را ۱۲
ضَرَبَهُ ضَرَبَهُمَا ضَرَبَهُمْ ضَرَبَهَا ضَرَبَهُمَا ضَرَبَهُنَّ و چهارده
زد او را ۱۲ زد آن دو را ۱۲
منصوب منفصل إِيَّايَ إِيَّانَا إِيَّاكَ إِيَّاكُمَا إِيَّاكُمْ إِيَّاكِ إِيَّاكُمَا إِيَّاكُنَّ
إِيَّاهُ إِيَّاهُمَا إِيَّاهُمْ إِيَّاهَا إِيَّاهُمَا إِيَّاهُنَّ و چهارده مجرور متصل لِي لَنَا
او یک زن را ۱۲
لَكَ لَكُمَا لَكُمْ لَكِ لَكُمَا لَكُنَّ لَهُ لَهُمَا لَهُمْ لَهَا لَهُمَا لَهُنَّ دوم اسمای
اشارات ذَا و ذَانِ و ذَيْنِ و تَا و تِي و تِهِ و ذِهْ و ذِهِي و تِهِي و تَانِ
آن یک مرد ۱۲ آن دو مرد ۱۲ همه شش بمعنی آن یک زن ۱۲ آن دو زن ۱۲
و تَيْنِ و أُولَاءِ بمد و أُولَى بقصر سوم اسمای موصوله الَّذِي
آن همه مردان ۱۲ بمد و قصر هر دو برای جمع مذکر و مونث ۱۲
اللَّذَانِ اللَّذَيْنِ الَّذِينَ الَّتِي اللَّتَانِ اللَّتَيْنِ اللَّاتِي و اللَّوَاتِي
جمع مونث ۱۲

و ما و من و ایّ و ایّة و الف و لام بمعنی الّذی در اسم فاعل و
اسم مفعول چون الضّارب و المضروب و ذو بمعنی الّذی در لغت
بنی طی نحو جاءنی ذو ضربک بدانکه ایّ و ایّة معرب است
چهارم اسمای افعال و آن بر دو قسم ست اوّل بمعنی امر حاضر
چون رُوَیْدَ و بَلْهَ و حَیَّهَلْ و هَلُمَّ دوم بمعنی فعل ماضی چون هَیْهَاتَ
و شَتَّانَ پنجم اسمای اصوات چون اُحْ اُحْ و اُفْ و بَخْ بَخْ و غَاقِ
ششم اسمای ظروف ظرف زمان چون اِذْ و اِذَا
و مَتٰی و کَیْفَ و اَیَّانَ و اَمْسِ و مُذْ و مُنْذُ و قَطُّ و عَوْضُ و قَبْلُ و بَعْدُ
وقتیکه مضاف باشد و مضاف الیه محذوف منوی باشد و ظرف
مکان چون حَیْثُ و قُدَّامُ و تَحْتُ و فَوْقُ وقتیکه مضاف باشد
و مضاف الیه محذوف منوی باشد هفتم اسمای کنایات چون کَمْ
و کَذَا کنایات از عدد و کَیْتَ و ذَیْتَ کنایات از حدیث هشتم مرکب

بنائی چون احد عشر **فصل** بدانکه اسم بر دو ضرب ست معرفه

و نکره معرفه آنست که موضوع باشد برای چیزی معین و آن

بر هفت نوع ست اول مضمرات دوم اعلام چون زیدٌ و عمروٌ

سوم اسمای اشارات چهارم اسمای موصوله و این دو قسم را

(چون ذا و غیره ۱۲ — چون الذی و غیره ۱۲)

مبهمات گویند پنجم معرفه به ندا چون یا رجل ششم معرفه بالف

و لام چون الرَّجُل هفتم مضاف بیکی ازینها چون غلامهٗ و

و غلامُ زیدٍ و غلامُ هذا و غلامُ الذی عندی و غلامُ الرَّجُلِ و نکره

(مضاف بسوی علم ۱۲ — مضاف بسوی موصول ۱۲ — و همچنین غلام ابن الرجل ۱۲)

آنست که موضوع باشد برای چیزی غیر معین چون رجلٌ و فرسٌ

(مرد ۱۲ — اسپ ۱۲)

بدانکه اسم بر دو صنف ست مذکر و مونث مذکر آنست که درو

علامت تانیث نباشد چون رجلٌ و مونث آنست که درو

علامت تانیث باشد چون امرأةٌ و علامت تانیث چهارست

(زن ۱۲)

تا چون طلحةُ و الف مقصوره چون حُبلٰی و الف

(بالفتح نام درختی و مردی ۱۲ ش — زن باردار ۱۲)

ممدوده چون حمراءُ و تای مقدره چون ارضٌ که در

(زن سرخ ۱۲)

اصل ارضةٌ بوده ست بدلیل اُرَیضةٌ زیرا که تصغیر اسمارا باصل خود

بر دو این را مؤنث سماعی گویند و بدانکه مؤنث بر دو قسمست

حقیقی و لفظی حقیقی آنست که بازای او حیوانی مذکر باشد چون

اِمْرَأَة که بازای او رَجُل است و ناقة که بازای او جَمَل است

و لفظی آنست که بازای او حیوانی مذکر نباشد چون ظُلْمَة و قُوَّة

بدانکه اسم بر سه صنفست واحد و مثنی و مجموع واحد آنست

که دلالت کند بر یکی چون رَجُل و مثنی آنست که دلالت

کند بر دو بسبب آنکه الف یا یای ماقبل مفتوح و نونے

مکسوره بآخرش پیوندد چون رَجُلَانِ و رَجُلَيْنِ و مجموع آنست که

دلالت کند بر بیش از دو بسبب آنکه تغییری در واحد کرده باشند

لفظا چون رِجَال یا تقدیرا چون فُلْك که واحدش نیز فُلْك

است بروزن قُفْل و جمعش هم فُلْك بروزن اُسْد بدانکه

جمع باعتبار لفظ بر دو قسمست جمع تکسیر و جمع تصحیح جمع تکسیر آنست

که بنای واحد در وسلامت نباشد چون رِجَال و مَسَاجِد و ابنیه

جمع تکسیر در ثلاثی بسماع تعلق دارد و قیاس را در وی مجالی نیست

الا بر سبیل قلت چنانکه عند الرجوع بسوی تعریف معلوم شود ۱۲

مجموعه نحو میر

اما در رباعی وخماسی بر وزن فعالل آید چون جعفر وجعافر
وجحمرش وجحامر بحذف حرف خامس وجمع تصحیح آنست
که بنای واحد در وسلامت ماند وآن بر دو قسم است جمع مذکر
وجمع مؤنث جمع مذکر آنست که واوی ماقبل مضموم یا یای ماقبل
مکسور ونونی مفتوح در آخرش پیوند چون مُسْلِمُونَ ومُسْلِمِینَ
وجمع مؤنث آنست که الفی با تائی بآخرش پیوند چون
مُسْلِمَاتٌ وبدانکه جمع باعتبار معنی بر دو نوع است جمع قلت
وجمع کثرت جمع قلت آنست که بر کم از ده اطلاق کنند و
آن را چهار بناست اَفْعُلٌ مثل اَکْلُبٌ واَفْعَالٌ چون اَقْوَالٌ
واَفْعِلَةٌ مثل اَعْوِنَةٌ وفِعْلَةٌ چون غِلْمَةٌ ودو جمع
تصحیح بی الف ولام یعنی مُسْلِمُونَ ومُسْلِمَاتٌ وجمع کثرت
آنست که بر ده وبیشتر از ده اطلاق کنند وابنیهٔ آن هرچه
غیر ازین شش بناست **فصل** بدانکه اعراب اسم سه است
رفع ونصب وجر اسم متمکن باعتبار وجوه اعراب بر شانزده

قسم است اول مفرد منصرف صحیح چون زَیْدٌ دوم مفرد منصرف
جاری مجرای صحیح چون دَلْوٌ سوم جمع مکسر منصرف چون رِجَالٌ
رفع شان بضمه باشد ونصب بفتحه وجر بکسره چون جَاءَنِیْ
زَیْدٌ وَدَلْوٌ وَرِجَالٌ وَرَأَیْتُ زَیْدًا وَدَلْوًا وَرِجَالًا وَمَرَرْتُ بِزَیْدٍ وَدَلْوٍ
وَرِجَالٍ چهارم جمع مؤنث سالم رفعش بضمه باشد ونصب
وجر بکسره چون هُنَّ مُسْلِمَاتٌ وَرَأَیْتُ مُسْلِمَاتٍ وَمَرَرْتُ
بِمُسْلِمَاتٍ پنجم غیر منصرف وآن اسمیست که دو سبب از اسباب
منع صرف در وی باشد واسباب منع صرف نه است عدل و
وصف وتانیث ومعرفه وعجمه وجمع وترکیب ووزن فعل والف
ونون زائدتان چون عُمَرُ وَاَحْمَرُ وَطَلْحَةُ وَزَیْنَبُ وَاِبْرَاهِیْمُ
وَمَسَاجِدُ وَمَعْدِیْکَرِبُ وَاَحْمَدُ وَعِمْرَانُ رفعش بضمه باشد ونصب
وجر بفتحه چون جَاءَ عُمَرُ وَرَأَیْتُ عُمَرَ وَمَرَرْتُ بِعُمَرَ ششم
اسمای سته مکبره در وقتیکه مضاف باشند بغیر یای متکلم چون
اَبٌ وَاَخٌ وَحَمٌ وَهَنٌ وَفَمٌ وَذُوْمَالٍ رفع شان بواو باشد

ونصب بالف وجر بیا چون جَاءَ اَبُوْکَ وَرَأَیْتُ اَبَاکَ وَمَرَرْتُ
بِاَبِیْکَ هفتم مثنی چون رَجُلَانِ هشتم کِلَا وکِلْتَا مضاف بمضمر
نهم اِثْنَانِ واِثْنَتَانِ رفع شان بالف باشد ونصب وجر بیای
ماقبل مفتوح چون جَاءَ رَجُلَانِ وکِلَاهُمَا واِثْنَانِ وَرَأَیْتُ رَجُلَیْنِ
وکِلَیْهِمَا واِثْنَیْنِ وَمَرَرْتُ بِرَجُلَیْنِ وکِلَیْهِمَا واِثْنَیْنِ
دهم جمع مذکر سالم چون مُسْلِمُوْنَ یازدهم اُولُوْ دوازدهم
عِشْرُوْنَ تا تِسْعُوْنَ رفع شان بواو ماقبل مضموم باشد ونصب
وجر بیای ماقبل مکسور چون جَاءَ مُسْلِمُوْنَ واُولُوْ مَالٍ عِشْرُوْنَ
رَجُلًا وَرَأَیْتُ مُسْلِمِیْنَ واُولِیْ مَالٍ عِشْرِیْنَ رَجُلًا وَمَرَرْتُ بِمُسْلِمِیْنَ واُولِیْ مَالٍ
عِشْرِیْنَ رَجُلًا سیزدهم اسم مقصور وآن اسمیست که در آخرش
الف مقصوره باشد چون موسی چهاردهم غیر جمع مذکر سالم مضاف
بیای متکلم چون غُلَامِیْ رفع شان بتقدیر ضمه باشد ونصب
بتقدیر فتحه وجر بتقدیر کسره ودر لفظ همیشه یکسان باشند چون
جَاءَ مُوْسٰی وغُلَامِیْ وَرَأَیْتُ مُوْسٰی وغُلَامِیْ وَمَرَرْتُ بِمُوْسٰی وغُلَامِیْ

پانزدهم اسم منقوص و آن اسمیست که آخرش یای ماقبل مکسور باشد
چون قاضی رفعش بتقدیر ضمه باشد و نصبش بفتحهٔ لفظی و جرش بتقدیر
(چه ضمه بر واو و یا ثقیل تر می باشد بخلاف فتحه ۱۲)
کسره چون جَاءَ الْقَاضِي وَرَأَيْتُ الْقَاضِيَ وَمَرَرْتُ بِالْقَاضِي
شانزدهم جمع مذکر سالم مضاف بیای متکلم چون مُسْلِمِيَّ رفعش
بتقدیر واو باشد و نصب و جرش بیای ماقبل مکسور چون هٰؤُلَاءِ
مُسْلِمِيَّ که در اصل مُسْلِمُونَ بود نون باضافت ساقط شد و واو
(افتاد ۱۲)
و یا جمع شده بودند و سابق ساکن بود واو را بیا بدل کردند و یا را در یا
ادغام کردند مُسْلِمِيَّ شد ضمه میم را بکسره بدل کردند و رَأَيْتُ مُسْلِمِيَّ وَمَرَرْتُ
(برای مناسبت ۱۲)
بِمُسْلِمِيَّ **فصل** بدانکه اعراب مضارع سه است رفع و نصب و جزم
فعل مضارع باعتبار وجوه اعراب بر چهار قسم است اول صحیح مجرد از
ضمیر بارز مرفوع برای تثنیه و جمع مذکر برای واحد مؤنث مخاطبه رفعش بضمه
(غائب و حاضر چون یفعلان تفعلان ... چون تضربین ۱۲)
باشد و نصب بفتحه و جزم بسکون چون هُوَ يَضْرِبُ وَلَنْ يَضْرِبَ وَلَمْ
يَضْرِبْ دوم مفرد معتل واوی چون يَغْزُو و یائی چون يَرْمِي رفعش
بتقدیر ضمه باشد و نصب بفتحهٔ لفظی و جزم بحذف لام چون هُوَ يَغْزُو

مجموعه نحو میر

ویرمی ولن تغزو ولن ترمی ولم یغز ولم یرم سوم سفر ومعتل الفی چون
یرضی رفعش بتقدیر ضمه باشد ونصب بتقدیر فتحه وجزم بحذف لام چون
هو یرضی لن یرضی لم یرض چهارم صحیح یا معتل با ضمائر ونونهای
مذکوره رفعشان باثبات نون باشد چنانکه در تثنیه گوئی هما یضربان
ویغزوان ویرمیان ویرضیان ودر جمع مذکر گوئی هم یضربون ویغزون
ویرمون ویرضون ودر مفرد مؤنث حاضر گوئی انت تضربین وتغزین
وترمین وترضین ونصب وجزم بحذف نون چنانکه در تثنیه گوئے
لن یضربا ولن یغزوا ولن یرمیا ولن یرضیا ولم یضربا ولم یغزوا ولن یرمیا
ولم یرضیا ودر جمع مذکر گوئی لن یضربوا ولن یغزوا ولن یرموا ولن یرضوا
ولم یضربوا ولم یغزوا ولم یرموا ولم یرضوا ودر واحد مؤنث
حاضر گوئی لن تضربی ولن تغزی ولن ترمی ولن ترضی ولم تضربی
ولم تغزی ولم ترمی ولم ترضی **فصل** بدانکه عوامل
اعراب بردو قسم ست لفظی ومعنوی لفظی برسه قسم ست
حروف وافعال واسما واین را درسه باب یاد کنیم انشاء الله تعالی

باب اول در حروف عامله و در و دو فصل ست

فصل اول در حروف عامله در اسم و آن پنج قسم ست قسم اول

حروف جر و آن هفده ست با و من و الی و حتی و فی و لام و رب و واو قسم و تای قسم و عن و علی و کاف تشبیه و مذ و منذ و حاشا و خلا و عدا این حروف در اسم روند و آخرش را بجر کنند چون المال لزید دوم حروف مشبه بفعل و آن شش ست انّ و انّ و کانّ و لکنّ و لیت و لعلّ این حروف را اسمی باید منصوب و خبری مرفوع چون انّ زیداً قائمٌ زید را اسم انّ گویند و قائمٌ را خبر انّ بدانکه انّ و انّ حروف تحقیق ست و کانّ حرف تشبیه و لکنّ حرف استدراک و لیت حرف تمنی و لعلّ حرف ترجی سوم ما و لا المشبهتان بلیس و آن عمل لیس میکنند چنانکه گوئی ما زیدٌ قائماً زید اسم است و قائماً خبر او چهارم لای نفی جنس اسم این لا اکثر مضاف منصوب

مجموعه نحو میر

خبرش مرفوع چون لَا غُلَامَ رَجُلٍ ظَرِيفٌ فِي الدَّارِ و اگر نکرهٔ مفرد باشد مبنی باشد بر فتحه چون لَا رَجُلَ فِي الدَّارِ و اگر بعد او معرفه باشد تکرار لا با معرفهٔ دیگر لازم باشد و لا ملغی باشد یعنی عمل نکند و آن معرفه مرفوع باشد بابتدا چون لَا زَيْدٌ عِنْدِي وَلَا عَمْرٌو و اگر بعد آن لا نکرهٔ مفرد باشد مکرر با نکرهٔ دیگر در فتح پنج وجه روا است چون لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللهِ وَلَا حَوْلٌ وَلَا قُوَّةٌ إِلَّا بِاللهِ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةٌ إِلَّا بِاللهِ وَلَا حَوْلٌ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللهِ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةً إِلَّا بِاللهِ پنجم حرف ندا و آن پنج است يَا و أَيَا و هَيَا و أَيْ و همزهٔ مفتوحه و این حروف منادای مضاف را نصب کنند چون يَا عَبْدَ اللهِ و مشابه مضاف را چون يَا طَالِعًا جَبَلًا و نکرهٔ غیر معین را چنانکه اعمی گوید يَا رَجُلًا خُذْ بِيَدِي و منادای مفرد معرفه مبنی باشد بر علامت رفع چون يَا زَيْدُ و يَا زَيْدَانِ يَا مُسْلِمُونَ و يَا مُوسٰى يَا قَاضِي بدانکه أَيْ و همزه برای نزدیک است و أَيَا و هَيَا برای دور و يَا عام است فصل دوم در حروف عامله در فعل

مضارع وآن بر دو قسم ست قسم اوّل حروفیکه فعل مضارع را نصب
کنند وآن چهارست اوّل اَنْ چون اُرِیْدُ اَنْ تَقُوْمَ وآن با فعل
بمعنی مصدر باشد یعنی اُرِیْدُ قِیَامَكَ وبدین سبب اورا مصدریه گویند
دوم لَنْ چون لَنْ یَّخْرُجَ زَیْدٌ ولَنْ برای تاکید نفی ست سوم
کَیْ چون اَسْلَمْتُ کَیْ اَدْخُلَ الْجَنَّةَ چهارم اِذَنْ چون اِذَنْ
اسلام آوردم تا که داخل شوم جنت را ۱۲
اُکْرِمَكَ در جواب کسی که گوید اَنَا اٰتِیْكَ غَدًا وبدانکه اَنْ بعد از شش
حروف مقدر باشد وفعل مضارع را نصب کند حتّی نحو مَرَرْتُ حَتّٰی
اَدْخُلَ الْبَلَدَ ولام جحد نحو مَا کَانَ اللّٰهُ لِیُعَذِّبَهُمْ واَوْ بمعنی اِلٰی اَنْ یا اِلَّا اَنْ
هر آئینه نیست خداوند تعالی که عذاب کند ایشانرا ۱۲
نحو لَاَلْزَمَنَّكَ اَوْ تُعْطِیَنِیْ حَقِّیْ وواو الصرف ولام کَیْ وفا که در جواب
هر آئینه ملازم خواهم ماند ترا تا اینکه بدهی حق مرا یا اگر بدهی حق مرا ۱۲
شش چیز ست امر ونهی ونفی واستفهام وتمنی وعرض وامثلتها مشهورة
قسم دوم حروفیکه فعل مضارع را جزم کند وآن پنج ست لَمْ ولَمَّا ولام امر ولا
نهی واِنْ شرطیه چون لَمْ یَنْصُرْ ولَمَّا یَنْصُرْ ولِیَنْصُرْ ولَا تَنْصُرْ واِنْ تَنْصُرْ
اَنْصُرْ بدانکه اِنْ در دو جمله رود چون اِنْ تَضْرِبْ اَضْرِبْ جملهٔ اول را شرط

گویند وجمله دوم را جزا و آن برای مستقبل ست اگرچه در ماضی بود چون
إن ضربت ضربت و اینجا جزم تقدیری بود زیرا که ماضی ضربت و بدانکه
چون جزای شرط جمله اسمیه باشد یا امر یا نهی یا دعا فا در جزا آوردن لازم بود
چنانکه گوئی إن تأتنی فأنت مکرم وإن رأیت زیدا فأکرمه
وإن أتاک عمرو فلا تهنه وإن أکرمتنی فجزاک الله خیرا
اگر بیاید ترا عمرو پس خوار مدار او را ۱۲

باب دوم در عمل افعال

بدانکه هیچ فعل غیر عامل نیست و فعال را عمل بر دو گونه است قسم اول
متصرف باشد خواه غیر متصرف چون عسی خواه تام باشد یا ناقص چون کان و صار ۱۲
معروف بدانکه فعل معروف خواه لازم باشد خواه متعدی فاعل را رفع کند چون
قام زید و ضرب عمرو و شش اسم را نصب کند اول مفعول مطلق را چون قام
زید قیاما و ضرب زید ضربا دوم مفعول فیه را چون صمت یوم الجمعة و
مثال فعل متعدی ۱۲ روزه داشتم بروز آدینه ۱۲
جلست فوقک سوم مفعول معه را چون جاء البرد والجبات أی مع
نشستم بالای تو ۱۲ بیاید سرما مقارن جبها ۱۲
الجبات چهارم مفعول له را چون قمت إکراما لزید و ضربته تأدیبا
مثال فعل لازم ۱۲ مثال فعل متعدی ۱۲
پنجم حال را چون جاء زید راکبا ششم تمیز را وقتیکه در نسبت فعل بفاعل
بیامد زید در حالیکه سوار بود ۱۲ یا بسبب فعل ۱۲
ابهامی باشد چون طاب زید نفسا اما فعل متعدی مفعول به را نصب کند
پوشیدگی ۱۲ خوش شد زید از روی نفس ۱۲

چون ضَرَبَ زَیْدٌ عَمْرًا و این عمل فعل لازم را نباشد فصل بدانکه فاعل

اسمیست که پیش از وی فعلی باشد مسند بدان اسم بر طریق قیام فعل بدان

اسم چون زَیْدٌ در ضَرَبَ زَیْدٌ و مفعول مطلق مصدریست که واقع شود بعد از

پس ضرب فعلی ست که منسوب ست بسوی زید و قائم ست بزید ۱۲

فعلی و آن مصدر بمعنی آن فعل باشد چون ضَرْبًا در ضَرَبْتُ ضَرْبًا و قِیَامًا در

احتراز ست از مثل ضربته تادیبا که در ینجا مفعول له است ۱۲

قُمْتُ قِیَامًا و مفعول فیه اسمیست که فعل مذکور در وی واقع شود و او را

ظرف گویند و ظرف بر دو گونه است ظرف زمان چون یَوْمَ در صُمْتُ

یَوْمَ الْجُمُعَةِ و ظرف مکان چون عِنْدَ در جَلَسْتُ عِنْدَكَ و مفعول

معه اسمیست که مذکور باشد بعد از واو بمعنی مَعَ چون وَالْجُبَّاتِ در جَاءَ

الْبَرْدُ وَالْجُبَّاتِ اَیْ مَعَ الْجُبَّاتِ و مفعول له اسمیست که دلالت کند بر چیزی

که سبب فعل مذکور باشد چون اِکْرَامًا در قُمْتُ اِکْرَامًا لِزَیْدٍ و حال اسمی

نکره که دلالت کند بر هیأت فاعل چون رَاکِبًا در جَاءَ زَیْدٌ رَاکِبًا یا بر

هیأت مفعول چون مَشْدُودًا در ضَرَبْتُ زَیْدًا مَشْدُودًا یا بر هیأت

بسته شده ۱۲

هر دو چون رَاکِبَیْنِ در لَقِیْتُ زَیْدًا رَاکِبَیْنِ و فاعل و مفعول را ذو الحال

گویند و آن غالبا معرفه باشد و اگر نکره باشد حال را مقدم دارند

چون جاءَنِي راكِبًا رَجُلٌ و حال جمله نیز باشد چنانچه جاءَ الاَمیرُ و هُوَ راكِبٌ و تمیز اسمیست که رفع ابهام کند از عدد چون عِندِي اَحَدَ عَشَرَ دِرهَمًا یا از وزن چون عِندِي رِطلٌ زَيتًا یا از کیل چون عِندِي قَفِيزَانِ بُرًّا یا از مساحت چون مَا فِي السَّمَاءِ قَدرُ رَاحَةٍ سَحَابًا مفعول به اسمیست که فعل فاعل برو واقع شود چون ضَرَبَ زَيدٌ عَمرًا بدانکه اینهمه منصوبات بعد از تمامی جمله باشند و جمله بفعل و فاعل تام شود و بدین سبب گویند که المَنصُوبُ فُضلَةٌ

فصل بدانکه فاعل بر دو قسمست مظهر چون ضَرَبَ زَيدٌ و مضمر بارز چون ضَرَبتُ و مضمر مستتر یعنی پوشیده چون زَيدٌ ضَرَبَ که فاعل ضَرَبَ هُوَ است در ضرب مستتر بدانکه چون فاعل مؤنث حقیقی باشد یا ضمیر مؤنث علامت تانیث در فعل لازم باشد چون قَامَت هِندٌ و هِندٌ قَامَت اَي هِيَ و در مظهر مؤنث غیر حقیقی و در مظهر جمع تکسیر دو وجه روا باشد چون طَلَعَ الشَّمسُ و طَلَعَتِ الشَّمسُ و قَالَ الرِّجَالُ و قَالَتِ الرِّجَالُ

قسم دوم مجهول بدانکه فعل مجهول بجای فاعل مفعول را برفع کند و باقی را بنصب

مجموعهٔ نحو میر

چون ضُرِبَ زَيْدٌ يَوْمَ الْجُمُعَةِ اَمَامَ الْاَمِيْرِ ضَرْبًا شَدِيْدًا فِيْ دَارِهِ تَأْدِيْبًا و
الْخَشَبَةَ و فعل مجهول را فعل مالم يسم فاعله گويند و مرفوعش را مفعول
مالم يسم فاعله گويند فصل بدانكه فعل متعدى بر چهار قسم ست اول
متعدى بيك مفعول چون ضَرَبَ زَيْدٌ عَمْرًا دوم متعدى بدو مفعول
كه اقتصار بر يك مفعول روا باشد چون اَعْطٰى و آنچه در معنى او باشد
چون اَعْطَيْتُ زَيْدًا دِرْهَمًا و اينجا اَعْطَيْتُ زَيْدًا نيز جائزست
سوم متعدى بدو مفعول كه اقتصار بر يك مفعول روا نباشد و
اين در افعال قلوبست چون عَلِمْتُ و ظَنَنْتُ و حَسِبْتُ و خِلْتُ
و زَعَمْتُ و رَأَيْتُ و وَجَدْتُ چون عَلِمْتُ زَيْدًا فَاضِلًا و ظَنَنْتُ زَيْدًا
عَالِمًا چهارم متعدى بسه مفعول چون اَعْلَمَ و اَرٰى و اَنْبَأَ و اَخْبَرَ و خَبَّرَ
و نَبَّأَ و حَدَّثَ چون اَعْلَمَ اللّٰهُ زَيْدًا عَمْرًا فَاضِلًا بدانكه اين همه مفعولات
مفعول به اند و مفعول دوم در باب عَلِمْتُ و مفعول سوم در باب
اَعْلَمْتُ و مفعول له و مفعول معه را بجاى فاعل نتواند نهاد و ديگرها
را شايد بود در باب اَعْطَيْتُ مفعول اول بمفعول مالم يسم فاعله لائق تر باشد

مجموعه نحو مير

از مفعول دوم **فصل** بدانکه افعال ناقصه سیزده اند کان و صار و ظلّ و بات و اصبح و اضحی و امسی و عاد و آض و غدا و راح و ما زال و ما انفک و ما برح و ما فتئ و ما دام و لیس این افعال بفاعل تنها تمام نشوند و محتاج باشند بخبری بدین سبب اینها را ناقصه گویند و در جملۀ اسمیه روند و مسند الیه را رفع کنند و مسند را نصب چون کان زیدٌ قائماً و مرفوع را اسم کان گویند و منصوب را خبر کان و باقی را برین قیاس کن بدانکه بعضی ازین افعال در بعضی احوال بفاعل تنها تمام شوند چون کان مطرٌ شد باران یعنی حاصل شد و اورا کان تامه گویند و کان زائده نیز باشد **فصل** بدانکه افعال مقاربه چهار است عسی و کاد و کرب و اوشک و این افعال در جملۀ اسمیه روند چون کان اسم را رفع کنند و خبر را نصب الا آنکه خبر اینها فعل مضارع باشد با أن چون عسی زیدٌ أن یخرج یا بی أن چون عسی زیدٌ یخرج و شاید که فعل مضارع با أن فاعل عسی باشد و احتیاج بخبر نیفتد چون عسی أن یخرج زیدٌ در محل رفع بمعنی مصدر

فصل بدانکه افعال مدح وذم چهارست نعم وحبذا برای مدح وبئس
وساء برای ذم وهرچه مابعد فاعل باشد آنرا مخصوص بالمدح یا مخصوص
بالذم گویند وشرط آنست که فاعل معرف بلام باشد چون نعم الرجل
زیدٌ یا مضاف بسوی معرف بلام چون نعم صاحب القوم زیدٌ
یا ضمیر مستتر ممیز بنکرهٔ منصوبه چون نعم رجلاً زیدٌ فاعل نعم هوست
مستتر در نعم ورجلاً منصوبست بر تمیز زیرا که هو مبهم ست وحبذا زیدٌ
حبّ فعل مدح ست وذا فاعل او وزید مخصوص بالمدح وهمچنین بئس
الرجل زیدٌ وساء الرجل عمروٌ فصل بدانکه افعال التعجب وصیغه از مصدر
ثلاثی مجرد باشد اول ما افعله چون ما احسن زیداً چه نیکوست
زید تقدیرش ای شیءٍ احسن زیداً ما بمعنی ای شیءٍ است در محل رفع بابتدا
واحسن در محل رفع خبر مبتدا وفاعل احسن هو ست مستتر وزیداً مفعول
دوم افعل به چون احسن بزیدٍ احسن صیغه امرست بمعنی خبر تقدیرش
احسن زیدٌ ای صار ذا حسنٍ وباء زائده است

باب سوم در عمل اسمای عامله وآن یازده قسم ست

اوّل اسمای شرطیه بمعنی اِنْ و آن نُه است مَنْ و مَا و اَیْنَ و مَتٰی و اَنّٰی و اَیُّ و اِذْمَا و حَیْثُمَا و مَهْمَا فعل مضارع را جزم کنند چون مَنْ تَضْرِبْ اَضْرِبْ و مَا تَفْعَلْ اَفْعَلْ و اَیْنَ تَجْلِسْ اَجْلِسْ مَتٰی تَقُمْ اَقُمْ و اَیُّ شَیْءٍ تَأْکُلْ اٰکُلْ و اَنّٰی تَکْتُبْ اَکْتُبْ و اِذْمَا تُسَافِرْ اُسَافِرْ و حَیْثُمَا تَقْصِدْ اَقْصِدْ و مَهْمَا تَقْعُدْ اَقْعُدْ دوم اسمای افعال بمعنی ماضی چون هَیْهَاتَ و شَتَّانَ و سَرْعَانَ اسم را بنا بر فاعلیت برفع کنند چون هَیْهَاتَ یَوْمُ الْعِیْدِ اَیْ بَعُدَ سوم اسمای افعال بمعنی امر حاضر چون رُوَیْدَ و بَلْهَ و حَیَّهَلْ و عَلَیْکَ و دُوْنَکَ و هَا اسم را نصب کنند بنا بر مفعولیت چون رُوَیْدَ زَیْدًا اَیْ اَمْهِلْهُ چهارم اسم فاعل بمعنی حال یا استقبال عمل فعل معروف کند بشرط آنکه اعتماد کرده باشد بر لفظی که پیش از و باشد و آن لفظ یا مبتدا باشد در لازم چون زَیْدٌ قَائِمٌ اَبُوْهُ و در متعدی چون زَیْدٌ ضَارِبٌ اَبُوْهُ عَمْرًا یا موصوف چون مَرَرْتُ بِرَجُلٍ ضَارِبٍ اَبُوْهُ بَکْرًا یا موصول چون جَاءَنِی الْقَائِمُ اَبُوْهُ و جَاءَنِی الضَّارِبُ اَبُوْهُ عَمْرًا یا ذو الحال چون جَاءَنِی زَیْدٌ رَاکِبًا غُلَامُهُ فَرَسًا یا همزهٔ استفهام چون

اَضَارِبٌ زَيْدٌ عَمْرًا یا حرف نفی چون مَا قَائِمٌ زَيْدٌ همان عمل که قَامَ
وَضَرَبَ میکرد قَائِمٌ وضَارِبٌ میکند پنجم اسم مفعول بمعنی حال و استقبال
عمل فعل مجهول کند بشرط اعتماد مذکور چون زَيْدٌ مَضْرُوبٌ اَبُوهُ وعَمْرٌو
مُعْطًى غُلَامُهُ دِرْهَمًا وبَكْرٌ مَعْلُومٌ اِبْنُهُ فَاضِلًا وخَالِدٌ مُخْبَرٌ اِبْنُهُ
عَمْرًا فَاضِلًا همان عمل که ضُرِبَ واُعْطِیَ وعُلِمَ واُخْبِرَ میکرد مَضْرُوبٌ
ومُعْطًى ومَعْلُومٌ ومُخْبَرٌ میکند ششم صفت مشبهه عمل فعل خود کند بشرط
اعتماد مذکور چون زَيْدٌ حَسَنٌ غُلَامُهُ همان عمل که حَسُنَ میکرد حَسَنٌ
میکند هفتم اسم تفضیل و استعمال وی بر سه وجه است به مِنْ چون زَيْدٌ
اَفْضَلُ مِنْ عَمْرٍو یا بالف و لام چون جَاءَنِی زَيْدٌ الْاَفْضَلُ یا باضافت
چون زَيْدٌ اَفْضَلُ الْقَوْمِ و عمل او در فاعل باشد و آن هو است فاعل
اَفْضَلُ که در وی مستتر است هشتم مصدر بشرط آنکه مفعول مطلق نباشد
عمل فعلش کند چون اَعْجَبَنِی ضَرْبُ زَيْدٍ عَمْرًا نهم اسم مضاف مضاف الیه
را بجر کند چون جَاءَنِی غُلَامُ زَيْدٍ بدانکه اینجا لام بحقیقت مقدر است
زیرا که تقدیرش آنست که غُلَامٌ لِزَيْدٍ دهم اسم تام تمییز را نصب کند

وتمامی اسم یا بتنوین باشد چون مَا فِي السَّمَاءِ قَدْرُ رَاحَةٍ سَحَابًا
نیست در آسمان بقدر کف دست ابر ۱۲
یا بتقدیر تنوین چون عِنْدِي أَحَدَ عَشَرَ رَجُلًا و زَيْدٌ أَكْثَرُ مِنْكَ
مَالًا یا بنون تثنیه چون عِنْدِي قَفِيزَانِ بُرًّا یا بنون جمع چون هَلْ
نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا یا بمشابه نون جمع چون عِنْدِي عِشْرُونَ
صورة ۱۲ الاشل
دِرْهَمًا يستمعون یا باضافت چون عِنْدِي مِلْؤُهُ عَسَلًا یازدهم
اسامی کنایه از عدد و آن دو لفظ ست کم و کذا کم بر دو قسمت استفهامیه
و خبریه کم استفهامیه تمیز را نصب کند و کذا نیز چون كَمْ رَجُلًا
عِنْدَكَ و عِنْدِي كَذَا دِرْهَمًا و کم خبریه تمیز را بجر کند چون كَمْ مَالٍ أَنْفَقْتُ و
كَمْ دَارٍ بَنَيْتُ و گاهی من جار بر تمیز کم خبریه آید چون قوله تعالی
كَمْ مِنْ مَلَكٍ فِي السَّمٰوٰتِ قسم دوم در عوامل معنوی بدانکه عوامل معنوی
بر دو قسم ست اول ابتدا یعنی خلو اسم از عوامل لفظی که مبتدا و خبر
را رفع کند چون زَيْدٌ قَائِمٌ و اینجا گویند که زید مبتدا است مرفوع
این مذهب بصریانست ۱۲
با بتدا و قائم خبر مبتدا ست مرفوع با بتدا و اینجا دو مذهب دیگر ست
غیر بصریین ۱۲
یکی آنکه ابتدا عامل ست در مبتدا و مبتدا در خبر دیگر آنکه هر یکی

از مبتدا و خبر عامل ست در دیگر دوم خلو فعل مضارع از ناصب
و جازم فعل مضارع را رفع کند چون یَضْرِبُ زَیْدٌ اینجا یضرب مرفوع
است زیرا که خالیست از ناصب و جازم تمام شد عوامل بتوفیق الله
تعالی و عونه خاتمه در فوائد متفرقه که دانستن آن واجبست و آن سه
فصل ست فصل اول در توابع بدانکه تابع لفظی ست که دوم از
لفظ سابق باشد باعراب سابق از یک جهت و لفظ سابق را متبوع گویند
و حکم تابع آنست که همیشه در اعراب موافق متبوع باشد و تابع پنج
نوع ست اول صفت و او تابعی ست که دلالت کند بر معنی که در متبوع
باشد چون جَاءَنِیْ رَجُلٌ عَالِمٌ یا بر معنی که در متعلق متبوع باشد چون
جَاءَنِیْ رَجُلٌ حَسَنٌ غُلَامُهٗ یا اَبُوْهُ مثلا قسم اول در ده چیز موافق متبوع باشد
در تعریف و تنکیر و تذکیر و تانیث و افراد و تثنیه و جمع و رفع و
نصب و جر چون عِنْدِیْ رَجُلٌ عَالِمٌ و رَجُلَانِ عَالِمَانِ و رِجَالٌ
عَالِمُوْنَ و امْرَأَةٌ عَالِمَةٌ و امْرَأَتَانِ عَالِمَتَانِ و نِسْوَةٌ عَالِمَاتٌ اما قسم دوم موافق

متبوع باشد در پنج چیز تعریف و تنکیر و رفع و نصب و جر چون جاءنی
رجلٌ عالمٌ ابوه بدانکه نکره را بجمله خبریه صفت توان کرد چون جاءنی
رجلٌ ابوه عالمٌ و در جمله ضمیری عائد بنکره لازم باشد دوم تاکید و او
تابعی ست که حال متبوع را مقرر گرداند در نسبت یا در شمول تا سامع را
شک نماند و تاکید بر دو قسم ست لفظی و معنوی تاکید لفظی بتکرار لفظ
چون زیدٌ زیدٌ قائمٌ و ضرب ضرب زیدٌ و انّ انّ زیداً قائمٌ
و تاکید معنوی بهشت لفظ ست نفس و عین و کلا و کلتا و کل
و اجمع و اکتع و ابتع و ابصع چون جاءنی زیدٌ نفسه و جاءنی
الزیدان انفسهما و جاءنی الزیدون انفسهم و عین را برین قیاس
کن و جاءنی الزیدان کلاهما و الهندان کلتاهما و کلا و کلتا
خاصه بمثنی و جاءنی القوم کلهم اجمعون و اکتعون و ابتعون
و ابصعون بدانکه اکتع و ابتع و ابصع اتباع اند با جمع نیس بدون اجمع
و مقدم بر اجمع نباشند سوم بدل و او تابعی ست که مقصود بنسبت
او باشد و بدل بر چهار قسم ست بدل الکل و بدل الاشتمال و بدل الغلط

وبدل البعض بدل الکل آنست که مدلولش مدلول مبدل منه باشد چون جَآءَنِي زَيْدٌ اَخُوكَ وبدل البعض آنست که مدلولش جزو مبدل منه باشد چون ضُرِبَ زَيْدٌ رَأْسُهٗ وبدل الاشتمال آنست که مدلولش متعلق مبدل منه باشد چون سُلِبَ زَيْدٌ ثَوْبُهٗ وبدل الغلط آنست که بعد از غلط لفظی دیگر یاد کنند چون مَرَرْتُ بِرَجُلٍ حِمَارٍ چهارم عطف بحرف واو تابعی ست که مقصود باشد بنسبت با متبوعش بعد از حرف عطف چون جَآءَنِي زَيْدٌ وَعَمْرٌو وحروف عطف ده است در فصل سوم یاد کنیم انشاء الله تعالی واو را عطف نسق نیز گویند پنجم عطف بیان و او تابعیست غیر صفت که متبوع را روشن گرداند چون اَقْسَمَ بِاللهِ اَبُوْحَفْصٍ عُمَرُ وقتیکه بعلم مشهور باشد و جَآءَنِي زَيْدٌ اَبُوْ عَمْرٍو وقتیکه بکنیت مشهور باشد فصل دوم در بیان منصرف وغیر منصرف منصرف آنست که هیچ سبب از اسباب منع صرف درو نباشد وغیر منصرف آنست که دو سبب از اسباب منع صرف درو باشد واسباب منع صرف نه است عدل و وصف

مجموعه نحو میر

و تانیث و معرفه و عجمه و جمع و ترکیب و وزن فعل و الف و نون زائدتان
چنانچه در عُمَر عدل ست و علم و در ثُلٰث و مَثْلَث صفت ست و
عدل و در طلحة تانیث ست و علم و در زینب تانیث معنوی ست
و علم و در حُبْلیٰ تانیث ست بالف مقصوره و در حمراء تانیث
بالف ممدوده و این مؤنث بجای دو سبب و در ابراهیم عجمه است
و علم و در مساجد و مصابیح جمع منتهی الجموع بجای دو سبب ست
و در بعلبک ترکیب ست و علم و در احمد وزن فعل ست و علم
و در سکران الف و نون زائدتان ست و وصف و در عثمان
الف و نون زائدتان ست و علم و تحقیق غیر منصرف از کتب دیگر معلوم
شود **فصل سوم** در حروف غیر عامله و آن شانزده قسم ست اول
حروف تنبیه و آن سه است اَلا و اَما و ها دوم حروف ایجاب و
آن شش ست نَعَم و بلیٰ و اَجَل و اِی و جَیر و اِنّ سوم حرف تفسیر و
آن دو ست اَی و اَن کقوله تعالیٰ نادیناه اَن یا ابراهیم چهارم حروف
مصدریه آن سه است ما و اَن و اَنّ ما و اَن در فعل اند تا فعل

مجموعه نحو میر

بمعنی مصدر باشد نهم حروف تحضیض و آن چهارست اَلّا و هَلّا و
واٰن مشدده در جمله کاسمیه رود ۱۲ در لغت برانگیختن و بر غلانیدن ۱۲ م
لَوْلا و لَوْمَا دهم حرف توقع و آن قَدْ ست برای تحقیق در ماضی و
برای تقریب ماضی بحال و در مضارع برای تقلیل یازدهم حروف استفهام
وگاهی برای تحقیق آید چون قَدْ یَعْلَمُ اللّٰهُ ۱۲
و آن سه است مَا و همزه و هَلْ دوازدهم حرف ردع و آن کَلّا ست بمعنی
یعنی زجر و نیز بری از مضمون ماقبل ۱۲
باز گردانیدن و بمعنی حقّا نیز آمده است چون کَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُوْنَ سیزدهم
تنوین و آن پنج ست تمکن چون زَیْدٌ و تنکیر چون صَهٍ اَیْ اُسْکُتْ سُکُوْتًا
مَا فِیْ وَقْتٍ مَّا اَمَّا صَهْ بغیر تنوین فمعناه اُسْکُتِ السُّکُوْتَ الْآنَ و عوض چون
یَوْمَئِذٍ و مقابله چون مُسْلِمَاتٍ و ترنم که در آخر ابیات باشد شعر
اَقِلِّی اللَّوْمَ عَاذِلَ وَالْعِتَابَنْ ＊ وَقُوْلِیْ اِنْ اَصَبْتُ لَقَدْ اَصَابَنْ و تنوین ترنم
نام معشوقه ۱۲
در اسم و فعل و حرف رود و آمّا چهار اولین خاص ست باسم چهاردهم نون
تاکید در آخر فعل مضارع ثقیله و خفیفه چون اِضْرِبَنَّ اِضْرِبَنْ پانزدهم
حروف زیادت و آن هشت حرف ست اِنْ و اَنْ و مَا و لَا و مِنْ

مجموعه النحو میر

وکاف و با و لام چهار آخر در حروف جر یاد کرده شد دوازدهم
حروف شرط و آن دو است امّا و لوّا تا برای تفسیر و فا در جوابش
لازم باشد کقوله تعالی فَمِنْهُمْ شَقِیٌّ وَسَعِیدٌ فَاَمَّا الَّذِینَ شَقُوا فَفِی النَّارِ
وَاَمَّا الَّذِینَ سُعِدُوا فَفِی الْجَنَّةِ و لو برای انتفای ثانی بسبب
انتفای اول چون لَوْ کَانَ فِیهِمَا آلِهَةٌ اِلَّا اللهُ لَفَسَدَتَا سیزدهم
لولا او موضوع است برای انتفای ثانی بسبب وجود اول چون
لَوْلَا عَلِیٌّ لَهَلَکَ عُمَرُ چهاردهم لام مفتوحه برای تاکید چون لَزَیْدٌ
اَفْضَلُ مِنْ عَمْرٍو پانزدهم ما بمعنی ما دام چون اَقُومُ مَا جَلَسَ الْاَمِیرُ

شانزدهم حرف عطف و آن ده
است واو و فا و ثم و حتی
برای جمع بیان معطوف و معطوف علیه بدون لحاظ ترتیب ۱۲
و اما و او و ام و لا و بل
و لکن

بعضی از ایشان
شقی است و بعضی سعید
یعنی آنانکه شقی هستند پس
داخل خواهند شد در آتش
و یعنی آنانکه سعید هستند
پس داخل خواهند شد در جنت ۱۲

چون بحث مستثنی در کتاب نحو میر نبود برای فائدهٔ طلاب افزوده شد

بدانکه مستثنی لفظی ست که مذکور باشد بعد اِلّا و اخوات آن یعنی غیر و سوی و حاشا و خلا و عدا و ما خلا و ما عدا و لیس و لا یکون تا ظاهر گردد که نسبت ثبوت بسوی مستثنی آنچه نسبت کرده شده است بسوی ما قبل وی و آن بر دو قسم است متصل و منقطع متصل آنست که خارج کرده شود از متعدد بلفظ اِلّا و اخوات وی مثل جَاءَنِی الْقَوْمُ اِلَّا زَیْدًا این زید که در قوم داخل بود از حکم مجی خارج کرده شد و منقطع آن باشد که مذکور شود بعد اِلّا و اخوات وی خارج کرده نشود از متعدد بسبب آنکه مستثنی داخل نباشد در مستثنی منه مثل جَاءَنِی الْقَوْمُ اِلَّا حِمَارًا که حمار در قوم داخل نبود و بدانکه اعراب مستثنی بر چهار قسم است اول آنکه اگر مستثنی بعد اِلّا در کلام موجب واقع شود و مستثنی منه مذکور باشد همیشه منصوب باشد نحو جَاءَنِی الْقَوْمُ اِلَّا زَیْدًا و کلام موجب آنکه دران نفی و نهی و استفهام نباشد و همچنین در کلام غیر موجب اگر مستثنی بر مستثنی منه مقدم گردانند منصوب خوانند نحو مَا جَاءَنِی اِلَّا زَیْدًا اَحَدٌ و مستثنا منقطع همیشه منصوب باشد و اگر مستثنی بعد خلا و عدا واقع شود به مذهب اکثر علما منصوب باشد و بعد ما خلا و ما عدا و لیس و لا یکون همیشه منصوب باشد نحو جَاءَنِی الْقَوْمُ خَلَا زَیْدًا

وعدا زیدًا الخ دوم آنکه مستثنی بعد الّا در کلام غیر موجب واقع شود و مستثنی منه هم مذکور باشد پس دران دو وجه روا ست یکی آنکه منصوب باشد بر سبیل استثنا و دیگر آنکه بدل باشد از ما قبل خود چون مَا جَآءَنِي اَحَدٌ اِلَّا زَيْدًا و اِلَّا زَيْدٌ سوم آنکه مستثنی مفرغ باشد یعنی مستثنی منه مذکور نباشد و در کلام غیر موجب واقع شود پس اعراب مستثنی بالّا بر حسب عوامل مختلف باشد نحو مَا جَآءَنِي اِلَّا زَيْدٌ وَمَا رَأَيْتُ اِلَّا زَيْدًا وَمَا مَرَرْتُ اِلَّا بِزَيْدٍ چهارم آنکه مستثنی بعد لفظ غیر و سوی و سواء واقع شود پس مستثنی را مجرور خوانند و بعد حاشا بر مذهب اکثر نیز مجرور باشد و بعضی نصب هم جائز داشته اند چون جَآءَنِي الْقَوْمُ غَيْرَ زَيْدٍ وَسِوَى زَيْدٍ وَسَوَآءَ زَيْدٍ وَحَاشَا زَيْدٍ و بدانکه اعراب لفظ غیر مثل اعراب مستثنی بالّا باشد در جمیع صورتهاء مذکوره چنانکه گوئی جَآءَنِي الْقَوْمُ غَيْرَ زَيْدٍ وَغَيْرَ حِمَارٍ وَمَا جَآءَنِي غَيْرَ زَيْدٍ الْقَوْمُ وَمَا جَآءَنِي اَحَدٌ غَيْرَ زَيْدٍ وَغَيْرُ زَيْدٍ وَمَا جَآءَنِي غَيْرُ زَيْدٍ وَمَا رَأَيْتُ غَيْرَ زَيْدٍ وَمَا مَرَرْتُ بِغَيْرِ زَيْدٍ و بدانکه لفظ غیر موضوع برای صفت و گاه برای استثنا آید چنانکه الّا برای استثنا موضوع است و گاه در صفت مستعمل شود قوله تعالی لَوْ كَانَ فِيْهِمَا اٰلِهَةٌ اِلَّا اللّٰهُ لَفَسَدَتَا یعنی غیر الله معبودین لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ

مجموعه نحو میر

مولوی عبد العلی آسی المدراسی عفی عنه

خلاصه

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة على سيد المرسلين محمد وآله وصحبه اجمعين اعلم ارشدنا وارشدك الله تعالى ارشادا تاما اللفظ العربي الموضوع للمعنى اما مفرد او مركب فالمركب جملة وكلام ومركب اضافي ومركب توصيفي ومركب امتزاجي والمفرد يسمى كلمة وهي اسم وفعل وحرف فالاسم معرب ومبني والمعرب مرفوع ومنصوب ومجرور فالمرفوع فاعل ومفعول ما لم يسم فاعله ومبتدأ وخبر المبتدأ وخبر ان واخواتها واسم كان واخواتها وخبر لا لنفي الجنس واسم ما ولا بمعنى ليس والمنصوب المفعول المطلق والمفعول به والمفعول فيه والمفعول له والمفعول معه والحال والتمييز والمستثنى واسم ان واخواتها وخبر كان واخواتها واسم لا لنفي الجنس وخبر ما ولا بمعنى ليس والمجرور بالمضاف

بنماید راه راست ترا خدای تعالی ۱۲

مجموعه نحو میر

وما دخله حرف من حروف الجر وسيجيء ذكرها وتحكي لكل من المرفوع والمنصوب والمجرور توابع يكون اعرابها كاعرابه وهي خمس النعت والتاكيد والمعطوف بحرف العطف وستعرفه والبدل وعطف البيان والمبني المضمرات واسماء الاشارة والموصولات والكنايات واسماء الافعال واسماء الاصوات وبعض الظروف ايضا الاسم على قسمين مشتق وجامد فالمشتق اسم الفاعل واسم المفعول والصفة المشبهة واسم التفضيل واسم الزمان واسم المكان واسم الآلة والجامد ما سواه كالمصدر وغيره والفعل ماض ومضارع والامر بلا لام والامر باللام والنهي فالماضي والامر بلا لام مبنيان وما سواهما معرب ثم المضارع يرتفع اذا تجرد عن الناصب والجازم وينتصب بالناصب وينجزم بالجازم وسيجيء ذكر الناصب والجازم في بحث الحروف واما الامر باللام والنهي فينجزمان ابدا ثم اعلم ان الفعل لازم او متعد فاللازم ما لا يقتضي مفعولا مثل جاء وقت الصلوة والمتعدي ما يقتضيه وهو على ثلثة انواع متعد الى مفعول واحد كضرب او متعد الى مفعولين مثل علم واعطى او متعد الى ثلثة مفاعيل نحو اعلم والحرف ومنه حروف عاملة ومنه حروف غير عاملة فالعاملة الجوار وهي سبعة عشر

ای الامر الحاضر المعروف ١٢

زيدا عمرا فاضلا ١٢

مجموعه نحو میر

حرفا الباء والتاء والكاف واللام والواو ومنذ ومذ وخلا وعدا ورب وحاشا
ومن وعن وعلى وحتى وفي والى وكي ونواصب للفعل المضارع وهي اربعة ان ولن
وكي واذن والجوازم للمضارع وهي خمسة ان ولم ولما ولام الامر ولا النهي والحروف
المشبهة التي تنصب الاسماء وترفع الاخبار وهي ان وان وكان ولكن وليت ولعل
وتلحقها ما فتلغى وتدخل حينئذ على الافعال الغير وحروف النداء التي تنصب المنادى
المضاف والمشبه والنكرة وهي خمسة يا وايا وهيا واي والهمزة ولا النافية للجنس وما
ولا بمعنى ليس وغير العاملة الحروف العاطفة وهي الواو والفاء وثم وحتى واو واما
وام ولا وبل ولكن وحروف التنبيه وهي الا واما وها وحروف الايجاب وهي نعم وبلى
واي واجل وجير وان وحروف التفسير وهي اي وان وحروف التحضيض وهي هلا والا
ولولا ولوما ويليها الفعل لفظا او تقديرا وحرف التوقع وهو قد وحرفا الاستفهام
الهمزة وهل وحرف الردع وهو كلا وقد جاء بمعنى حقا وكذلك المصدرية وان ولو واما
للشرط وتاء التانيث الساكنة منها تلحق آخر الماضي والمتحركة آخر الاسم والتنوين وهو نون
ساكنة تتبع حركة الآخر لا لتاكيد الفعل ونون التاكيد خفيفة او مشددة تختص بالفعل
تدخل في الامر والنهي والاستفهام والتمني والعرض والقسم وقلت في النفي قد تمت الخلاصة

جُمَل

بسم الله الرحمن الرحيم

نحمده مصليا ومسلما بافتتاح هو المستغاث اعلم ان اصل الجملة على اربعة اوجه اسمية وفعلية وظرفية وشرطية فالاسمية ما تركب من المبتدأ والخبر مثل زيد قائم والفعلية ما تركب من الفعل وفاعله مثل قام زيد والظرفية ما تركب من الظرف وفاعله مثل عندي مال والشرطية ما تركب من الشرط والجزاء نحو ان تكرمني اكرمك وصفة الجملة تسعة المبينة ما يبين الكلام السابق المجمل مثل الكلمة على ثلثة اقسام اسم وفعل وحرف المعللة ما هي علة لما قبلها مثل قوله

مجموعه نحو میر

عليه السلام لا تصوموا في هذه الايام فانها ايام
اكل وشرب وبعال المعترضة ما وقعت بين الكلامين
بلا تعلق بينهما مثل قال ابو حنيفة رحمه الله النية
في الوضوء ليست بشرط المسابقة ما يبيّن سوال السائل
مثل لما رفعت زيدا لانه فاعل النتيجة هي
ما يتولد من الكلام السابق نحو الجزم مختص بالافعال
والخفض مختص بالاسماء فليس بالافعال خفض و
لا في الاسماء جزم الابتدائية ما وقعت في
اول الكلام مثل الكلمة على ثلثة اضرب المقطوعة
ما وقعت بلا ارتباط شيء بالتعداد مثل الباب الثاني
في العوامل اللفظية القياسية الحالية ما وقعت
الا مثل جاءني زيد وابوه راكب المعطوفة ما عطف
على سابقه ونظائره كثيرة في العبارات العربية

تمت الجمل

مجموعه نحومير

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين والصلوة على رسوله محمد
سيد العالمين وعلى آله واصحابه اجمعين اعلم ايّدك الله تعالى في الدارين
وايّاك علماً نافعاً انّ المبتدأ وخبره مرفوعان ابداً نحو زيد قائم
والفاعل مرفوع والمفعول به منصوب نحو ضرب زيد عمراً ومفعول
ما لم يسمّ فاعله ايضاً مرفوع نحو ضُرِبَ زيدٌ واعلم انّ كان وصار
واصبح وليس وما ولا المشبّهتين بليس واخواتها ترفع الاسم وتنصب الخبر
نحو كان زيدٌ قائماً وانّ وأنّ وكأنّ ولكنّ المشدّدة وليت ولعلّ
تنصب الاسم وترفع الخبر نحو انّ زيداً قائمٌ وامّا اذا اتّصل بها
ما الكافّة فيبطل عملها نحو انّما زيدٌ قائمٌ والحال منصوب نحو جاءني زيد

مجموعه نحو میر

از شرح نحو میر

راكبًا وظرفا الزمان والمكان منصوبان ايضًا نحو خرجت
يوم الجمعة وقمت خلفك والتمييز منصوب نحو جاءني عشرون
رجلًا واسم لا لنفي الجنس ان كان نكرة غير مضافة فهو مبني
نحو لا رجلَ في الدار والمستثنى من الكلام المثبت كذلك منصوب
نحو جاءني القوم الا زيدًا والمستثنى من الكلام المنفي يجوز الرفع
فيه على البدل والنصب على الاستثناء نحو ما جاءني القوم الا
زيدٌ وزيدًا والمنادى المفرد مضموم بلا تنوين نحو يا زيدُ والمنادى
المضاف منصوب بلا تنوين نحو يا عبدَ الله ومن وعن والى
وفي وخلا وعلى تخفض الاسم نحو من زيدٍ وكذا الباء والكاف
نحو بزيدٍ وكزيدٍ وحروف تخفض المقسم به هي الباء والواو
والتاء نحو بالله لافعلنّ كذا والمضاف اليه مجرور نحو غلامُ زيدٍ و
الاعراب والاضافة مخصوصان بالاسم واعلم ان كل اسم فيه
سببان من التسعة اسباب او سبب يقوم مقامهما يكون في
موضع الجر منصوبا بلا تنوين وهي التعريف والتانيث ووزن الفعل

والوصف والعدل والعجمة والتركيب وصيغة منتهى الجموع والالف و
النون الزائدتان واعلم ان اعراب اربعة اشياء يتبع اعراب الاول
وهي الصفة نحو جاءني زيد العاقل والعطف نحو جاءني زيد وعمرو والتاكيد
نحو قام القوم كلهم والبدل نحو قام زيد عمك التطابق بين الصفة
والموصوف شرط في الاعراب والتعريف والتنكير والتذكير والتانيث
والافراد والتثنية والجمع المعرفة ما يقع على شيء بعينه وهي خمسة اوجه
اسم العلم والضمير والاشارة وما فيه الالف واللام وما اضيف الى احد
هذه الاربعة والنكرة ما يقع على كل ما هو رجل وامرأة المذكر ما يخلو عن
الالف المقصورة والممدودة الزائدتين والتاء التي تصير في الوقف هاء
والمؤنث ما فيه واحد منها واعلم ان اصل الاعراب بالحركات
واما اعراب التثنية والجمع السالمة فبالحروف التثنية رفعا بالالف
والنون نحو جاءني الزيدان ونصبا وجرا بالياء نحو رأيت الزيدين ومررت
بالزيدين والجمع رفعا بالواو والنون نحو جاءني الزيدون ونصبا
وجرا بالياء وكسر ما قبل الياء نحو رأيت الزيدين ومررت بالزيدين

مجموعه نحو مير

ونوني التثنية والجمع مكسورة ومفتوحة وكلتاهما تسقطان عند الاضافة
نحو غلاماك ومسلموك واعراب ستة الاسماء مضافة الى غير ياء المتكلم
بالحروف بالواو رفعا وبالالف نصبا وبالياء جرا وهي ابوك واخوك
وحموك وهنوك وفوك وذو مال تقول جاءني ابوك ورأيت اباك
ومررت بابيك وكذا البواقي واعلم ان كلم العرب تنقسم على ثلثة
اقسام اسم وفعل وحرف فالاسم نحو زيد والفعل نحو قام والحرف
مثل من وعن فلما اجتمع فعل واسم وحرف او اسمان على وجه
الافادة سميا كلاما نحو قام زيد وزيد قائم واضرب زيدا فالاسم المتمكن
والفعل المضارع معرب وما وراءهما مبني فالمعرب ما حركته وسكونه
بسبب عامل والمبني ما حركته وسكونه لا بعامل اعلم ان الافعال
على اربعة انواع فعل ماض وهو مبني على الفتح نحو قام وفعل مضارع
وهو مرفوع نحو يضرب اما اذا دخل فيه ان ولن فمنصوب واذا دخل
فيه لم فمجزوم والامر والنهي هما مجزومان نحو اضرب ولا تضرب

تمت تمت

مائة عامل

بسم الله الرحمن الرحيم

بعد توحید خدا و حمد و درود مصطفی
نعت آل پاک پیغمبر رسول مجتبی

هست مدح خسرو غازی معین الدین
حامی دین آفتاب سعدلت ظل خدا

یادشاه گردن نهادن و عادت و عبادت
کیش و مذهب است و اینجا مراد دین اسلام
است لغوی ذکر عام و اراده خاص

برخلائق واجب بر بنده باشد فرض عین
چون دعای شاهزاده سال و صبح و مسا

نصرت و فتح و ظفر اقبال و جاه و سلطنت
باد باقی هر دو را تا هست امکان بقا

بیان عوامل النحو و انواعها

عامل اندر نحو صد باشد چنین فرموده اند
شیخ عبد القاهر جرجانی پیر هدی

مجموعہ نحو میر

معنوی انواع و باشد جمله دیگر لفظیند | باز لفظی شد سماعی و قیاسی ای فتا

زان نود یک ان عامل سماعی هفت دیگر قیاسی | آن سماعی سیزده نوع است بی وی و ریا

النوع الاول

نوع اول هفده حرف جر بود میدان یقین | کاندرین یک بیت آمد جمله بیچون و چرا

با و تا و کاف و لام و واو و منذ و مذ خلا | رب حاشا من عدا فی عن علی حتی الی

النوع الثانی والثالث

انّ با انّ کانّ لیت لکنّ لعلّ | ناصب اسم اند و رافع در خبر ضد لا

النوع الرابع

واو یا و همزه و الا ایا وا ای هیا | ناصب اسم اند پس این هفت حرف ای مقتدا

النوع الخامس

ان و لن پس کی اذن این چار حرف معتبر | نصب مستقبل کنند این جمله ام قضا

النوع السادس

ان و لم لما و لام امر و لای نهی نیز | پنج حرف جازم فعلند هر یک بیندا

النوع السابع

من و ما مهما و ای حیثما اذ ما متی | اینما انی نه اسم جازم آمد فعل را

النوع الثامن

ناصب اسم منکر نوع هشتم چار اسم | هست چون تمیز باشد آن منکر هر کجا

اولین لفظ عشر باشد مرکب با احد | همچنین با تسع تسعین ضم این حکم را

باز ثانی کم چو استفهام باشد نی خبر | ثالث ایشان کاین رابع ایشان کذا

النوع التاسع

نه بود اسما افعال کز آن شش ناصبند | دونک است و علیک است و حیهل باشد و ها

پس وید باز رافع اسم زین سه هیهات آن | باز شتان ست و سرعان با دگر این سه ها

النوع العاشر

نوع عاشر سیزده فعلند کایشان ناقصند | رافع اسمند و ناصب خبر چون ما ولا

کان صار اصبح امسی و اضحی ظل بات | ما فتی ما دام ما انفک لیس باشد اقتضا

ما برح ما زال افعالی کزینها مشتق اند | هر کجا بینی همین حکم ست در جمله روا

النوع الحادی عشر

مجموعه نحومیر

دیگر افعال مقارب در عمل چون ناقصند	هست آن کاد و کرب با وشک و کذا عسی

النوع الثانی عشر

دیگر افعال الیقین و شک بود کان دو سه	چون در آید بر یکی منصوب سازد هر دو را
خلت باشد با علمت پس حسبت باز عمت	پس ظننت با رأیت پس وجدت پس حجا

النوع الثالث عشر

رافع اسما جنس افعال مدح و ذم بود	چار باشد نعم بئس ساء انکه حبذا

عوامل قیاسیه

بعد از ان هفت قیاسی اسم فاعل مصدر است	اسم مفعول و مضاف و فعل باشد مطلقا
پس صفت باشد که آن مانند اسم فاعل	هفتم اسم تام باشد ناصب تمییز را

عوامل معنویه

عامل فعل مضارع معنوی باشد بدان	همچنین معنی بود عامل لقین در ابتدا
دولت و اقبال و جاه شاهزاده بر کمال	در تضاعف باد و اختم کردم بر دعا

یک جزو را دو چندان گردانیدن ۱۲ ص

تمت

عمدة المرام فی تحقیق الجملة والکلام

بسم الله الرحمن الرحیم

بهترین کلام حمد ملک العلام وخوشترین جمل نعت سید الانام علیه وعلی آله واصحابه الف الف تحیة وسلام اما بعد مخفی مبادکه بنده عاصی المتمسک بفضل الله الهادی الٰهی بخش فیض آبادی برای افادت مبتدیان سطری چند در تحقیق جمله وکلام از کتب معتبره مثل رضی ومنهل وشرح صمدیه صدر الدین مدنی وغیره جمع نمودم وعمدة المرام فی تحقیق الجملة والکلام نام نهادم امید از ناظران با انصاف آنکه اگر خطائی بینند باصلاحش کوشند واگر لغزشی یابند بذیل عفو پوشند

وارجو من الله تعالی ان یوفقنی لاتمه ولی التوفیق وبیده ازمته

(امید میدارم از خدای برتر که توفیق دهد مرا زیرا که صاحب توفیق است وبدست اوست مهارها)

التحقیق بدان اسعدنی واسعدک الله تعالی فی الدارین که لفظ موضوع یا جزو او بر جزو معنی دلالت میکند یا نه اول را مرکب گویند وثانی را مفرد

مجموعه نحو میر

مجموعهٔ نحو میر

وآن بر چهار گونه است یکی آنکه لفظا جزو ندارد چون همزهٔ استفهام
دوم جزو دارد و آن جزو دلالت ندارد اصلاً چون زید سوم جزو
دال دارد ولیکن بر جزو معنی مقصود دلالت ندارد چون عبدُ اللهِ و
تَأَبَّطَ شَرًّا در حالت علمیت چهارم جزو دلالت بر معنی مقصود داشته باشد
لیکن دلالت مقصود نبود مثل حَیَوانٌ ناطِقٌ در وقت علمیت برای
شخص انسانی اما مرکب بر دو نوع ست ناقص و تام ناقص آنکه سکوت
متکلم بران صحیح نباشد و این قسم را مرکب غیر مفید نیز گویند و آن هم بر دو نوع است
تقییدی و غیر تقییدی تقییدی آنکه جزو ثانی او قید اول باشد چون غلامُ
زیدٍ و این را مرکب اضافی گویند و رجلٌ فاضلٌ و این را مرکب توصیفی خوانند
واما غیر تقییدی آنکه جزو ثانی او قید اول نباشد و آن سه قسم ست دو از آن
مبنی ست و یک معرب اما آنکه مبنی ست بر دو نوع ست یکی آنکه جزو دوم متضمن
حرفی باشد چون خمسة عشر و این را مرکب بنائی و تعدادی گویند دوم آنکه
جزو دوم صوت باشد چون سیبویه و نفطویه و این را مرکب صوتی گویند
واما آنکه معرب است آنست که جزو دوم صوت و متضمن حرف نباشد چون بعلبکُّ

حضرموت واین را مرکب مزجی و مرکب منع صرف خوانند تام آنکه
بجهت حصول فائده تام بمخاطب سکوت متکلم بران صحیح باشد و آنرا
مرکب اسنادی و مفید و جمله و کلام نیز گویند فائده در تساوی جمله و کلام
اختلافست شیخ جمال الدین ابن هشام در مغنی گفته که کلام از جمله خاص است
و مرادف نیست زیراکه کلام قولیست مفید بالقصد و مراد از مفید چیزیست
که دلالت کند بر معنی که سکوت برو صحیح بود و جمله عبارتست از فعل و فاعل
و مبتدا و خبر و چیزیکه بمنزله یکی از مبتدا یا خبر باشد مثل ضُرِبَ اللِّصُّ و اَقَائِمٌ
الزَّيْدَانِ و كَانَ زَيْدٌ قَائِمًا و ظَنَنْتُهُ قَائِمًا و وجه عموم اینکه در
جمله افادت شرط نیست بخلاف کلام و بهمین جهت جملة الشرط و
جملة الجواب و جملة الصلة بسبب عدم افادت میگویند نه کلام و در شرح
تهذیب النحو مذکورست که از کلام بعضی مفهوم میشود که جمله اخص است از کلام
زیراکه بر کلام ملک العلام کلام گفته میشود نه جمله و نزد اکثر کلام مرادف جمله است
و همینست ظاهر کلام زمخشری در مفصل و بدر مالکی در تحفه گفته که اندلسی
در شرح مفصل در باب مبتدا و خبر ذکر کرده که جمله و کلام در اصطلاح مترادف است

وهمینست برای اکثر نحات فائده جمله باعتبار تقسیم اوّل بر دو قسم است خبریه و انشائیه خبریه آنست که قائلش را در یک وقت صادق و کاذب توان گفت پس اگر برای نسبت او خارج مطابق باشد صادقست ورنه کاذب و انشائیه آنست که قائلش را صادق و کاذب هیچ نتوان گفت و باعتبار تقسیم ثانی بر چهار نوعست اسمیه و فعلیه و ظرفیه و شرطیه یعنی اگر جزو اولش اسم باشد اسمیه است چون زَیْدٌ قَائِمٌ و اگر فعل باشد فعلیه چون قَامَ زَیْدٌ و چون حرف نه مسند باشد و نه مسند الیه لهذا در مثل یَا زَیْدُ و اِنَّ زَیْدًا قَائِمٌ حرف را اعتباری نیست چه اول قائم مقام ادعو است پس فعلیه باشد و ثانی اسمیه و ظرفیه آنکه جزو اولش ظرف باشد و جار مجرور هم دران داخلست آخر او اسم مرفوع چون عِنْدِیْ زَیْدٌ و فِی الدَّارِ زَیْدٌ و در فی الدار ظرفست و زید مرفوع بنابر فاعلیت نزد اخفش زیرا که عمل ظرف مشروط باعتماد نیست و سهیلی گفته که رفع اسم بعد ظرف و مجرور بنابر فاعلیت صحیح نیست بلکه بنابر ابتدا یعنی عِنْدِیْ و فِی الدَّارِ خبر مقدم است و زَیْدٌ مبتدای مؤخر و ازینجاست که بعضی جمله ظرفیه را در جمله اسمیه داخل میسازند و جمله شرطیه آنکه

مصدر بحرف شرط بود یا بکلمه که متضمن معنی شرط باشد ویرد و جمله دو

مثل إن يكرمني أكرمه وجملهٔ انشائيه بر ده قسم ست اول امر چون

اضرب دوم نهی چون لا تضرب سوم استفهام چون هل ضرب

(بزن ۱۲ — مزن ۱۲ — آیا زده است)

زيدٌ چهارم تمنی چون ليت زيداً حاضرٌ پنجم ترجی چون لعل عمراً

(زید ۱۲ — کاش میبود زید حاضر ۱۲ — امید است که عمرو)

غائبٌ ششم عقود چون بعتُ واشتريتُ هفتم ندا چون يا الله هشتم

(غائب ست ۱۲ — فروختم و خریدم ۱۲ — ای خدا ۱۲)

عرض چون ألا تنزل بنا فتصيب خيراً نهم قسم چون بالله

لأفعلنّ كذا دهم تعجب چون ما أحسنه وأحسِن به بدانکه جمله نزد

(بچه مرتبه حسین ست زید ۱۲)

بعضی مبنی الاصل ست لهذا او را اعراب محلی خواهد بود پس جمله باسر دو قسم

که خبریه و انشائیه باشد یا در محل اعراب ست یا نه اول بطبق اختیار صاحب

صمدیه بر هفت قسم ست و شارح دو قسم را زیاده نموده و ما مبنی سه قسم

چنانکه خواهی دانست قسم اول خبریه که خبر از مبتدا یا یکی از نواسخ واقع شود

و برای او محل رفع از اعراب ست یا نصب در باب کان و کاد و ما و لا

مشبهتان بلیس مثل بما كانوا يظلمون وما كادوا يفعلون وما زيدٌ

أبوه قائمٌ ولا رجلٌ يقصد قاصداً و ابن هشام گفته که در مثل زيداً اضرب و عمرو

مجموعهٔ نحو میر

هَلْ جَاءَكَ نزد بعضے رفست بنابر خبریت و همین صحیحست و نزد بعضی
نصب بقول مضمر که همان خبرست زیراکه جملهٔ انشائیه خبر نمیباشد و دمامینی
گفته که اضمار قول نصب را معین نمی سازد زیراکه جائزست که مقول فیه کذا
مقدر باشد پس محکی عنه در محل رفعست بنابر آنکه نائب فاعل واقعست و جائزست
که اقول فیه کذا مقدر بود پس در محل نصب باشد فائده در جمله که خبر از
مبتدا است رابط ضرورست و آن یا ضمیر مطابق مبتدا باشد خواه مذکور بود
مثل زَیْدٌ ضَرَبْتُهُ خواه مقدر مثل اَلسَّمْنُ مَنَوَانِ بِدِرْهَمٍ ای منه منوان
مگر هرگاه جمله که خبر واقع شده است مبتدا را شامل باشد خواه از روی لفظ
و معنی هر دو خواه مجرد از روی لفظ برین تقدیر احتیاج بجانب ضمیر نخواهد
افتاد مثل اَلْحَاقَّةُ مَا الْحَاقَّةُ یا جمله که خبرست شامل شد بر چیزیکه مبتدا را
شامل بود مثل زَیْدٌ نِعْمَ الرَّجُلُ پس زید مبتدا است و نعم الرجل خبر و رابط
میان مبتدا و خبر اشتمال جمله است بر جنس که مبتدا و غیره را شامل ست و آن
الرجل معرف بلام جنس بنابر مشهور و برین قول جواز زَیْدٌ مَاتَ النَّاسُ
وَعَمْرٌو کُلُّ النَّاسِ یَمُوتُوْنَ لازم میشود و حال آنکه کسی قائل جواز نیست

لهذا بعضے گفته اند که رابط اشتمال جمله است مر مبتدا را از روی معنی بر قول اخفش

در صحت این مسئله و بر قول اینکه ال در نعم و بئس برای عهد است نه برای

جنس یا جمله که خبر واقع است شامل باشد بر اشارت بجانب مبتدا و آن

اشارت در ارتباط قائم مقام ضمیر بود مثل وَالَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا

وَاسْتَكْبَرُوا عَنْهَا أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ و لِبَاسُ التَّقْوَىٰ ذَٰلِكَ خَيْرٌ یا جمله

که خبر واقع است نفس مبتدا بود و در معنی برین تقدیر هم احتیاج بضمیر نیفتد

مثل قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ قسم دوم حالیه و آن جمله ایست که حال واقع

شود و محل او از اعراب نصب باشد و در اینجا شرطست اول آنکه

خبریه باشد نه انشائیه رضی ایما کرده که جمله حالیه را واجبست که خبریه باشد

و ابن هشام گفته که بر خبریه بودن جمله حالیه اجماع است دوم آنکه جمله

مصدر بحرف استقبال که سین و سوف باشد نبود بجهت منافات

حال با استقبال بر حسب ظاهر بتحقیق و ازین شرط جمله شرطیه خبریه

خارج شد چنانکه مطرزی گفته که جمله شرطیه حال نمی باشد زیرا که او

مستقبل است و هرگاه قصد نمائی که جمله شرطیه حال آید گوئی جاءَنی زیدٌ

مجموعه نحو میر

وَهُوَ اَنْ یَّسْئَلَ یُعْطِ یعنی جملهٔ شرطیه را او لا حال گردانی سوم در جملهٔ حالیهٔ

رابط ضروریست در جملهٔ اسمیه بواو وضمیر هر دو ربط واده شود یا بمجرد

واو یا بمجرد ضمیر مثل وَلَا تَقْرَبُوا الصَّلٰوةَ وَاَنْتُمْ سُکٰرٰی وَلَئِنْ اَکَلَهُ الذِّئْبُ وَ

نَحْنُ عُصْبَةٌ وَتَرَی الَّذِیْنَ کَذَبُوْا عَلَی اللّٰهِ وُجُوْهُهُمْ مُّسْوَدَّةٌ وهرگاه جملهٔ

مثال مجرد ضمیر ۱۲

اسمیه بعد عاطف باشد مثل آیهٔ کریمه فَجَآءَهَا بَاْسُنَا بَیَاتًا اَوْ هُمْ قَآئِلُوْنَ

یا جملهٔ اسمیه مؤکد مضمون جمله بود مثل الٓمّٓ ذٰلِكَ الْکِتٰبُ لَا رَیْبَ فِیْهِ

این کتاب هیچ شبهه نیست دران ۱۲

آوردن واو ممنوع باشد و در فعلیه که دران فعل مضارع مثبت بغیر قد باشد

حالیه ۱۲

مجرد ضمیر کافیست مثل جَآءَ زَیْدٌ یَسْرَعُ و باقد ضمیر مع واو واجب بود

مثل لِمَ تُؤْذُوْنَنِیْ وَقَدْ تَعْلَمُوْنَ اَنِّیْ رَسُوْلُ اللّٰهِ اِلَیْکُمْ جملهٔ تعلمون حال

از واو ضمیر در تؤذوننی واقع است اگر مضارع منفی باشد یا ماضی مثبت

یا منفی از روی معنی مثل اسمیه است در ربط او بضمیر واو هر دو یا بمجرد واو یا مجرد ضمیر باشد

تفصیلش اینکه اگر مضارع منفی بلا است مثل مثبت باشد در لزوم ضمیر و

تجرد از واو مثل وَمَا لَنَا لَا نُؤْمِنُ بِاللّٰهِ و اگر بواو آید بر مذهب اصح مبتدا

مقدر بود چنانکه در تسهیل منصوص است و اگر منفی بلم و لمّا و ما سوای کن است

دران هر سه وجه جائز ست ولکن چون حرف استقبال ست اینجا
دخلی ندارد و اگر ماضی مثبت بعد الا آید مثل مَا يَأْتِيهِم مِّن رَّسُولٍ إِلَّا كَانُوا
بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ یا لیس لفظا او مثل لَأَضْرِبَنَّهُ إِنْ ذَهَبَ أَوْ مَكَثَ علی ضمیر و خلو از
واو لازم بود و اگر حال مؤکد فعل ماضی ست یعنی تا موجود بودن ذو الحال
اکثر منتقل نمیشود ضمیر هم متروک نباشد و اگر فعل ماضی غیر اینها ست
دران هر سه وجه جائز ست و در ماضی مثبت از لفظ قد ضرورست اگرچه مقدر
باشد مثال قد ملفوظ آیه کریمه أَفَتَطْمَعُونَ أَن يُؤْمِنُوا لَكُمْ وَقَدْ كَانَ فَرِيقٌ
مِّنْهُمْ و مثال قد مقدر آیه کریمه هَٰذِهِ بِضَاعَتُنَا رُدَّتْ إِلَيْنَا ای
قد ردت الینا و همین ست مذهب فرا و مبرد و مازنی و جماعتی از محققین
متاخرین بلکه تمامی بصریین نزد کوفیه و اخفش احتیاج بجانب تقدیر قد
نیفتد زیراکه وقوع ماضی حال بغیر قد کثیر ست و اختیار کرده است اورا
ابو حیان قسم سوم جمله که مفعول به واقع شود و محل او نصب بشرطیکه نائب
از فاعل نباشد و جمله در صورت مفعول واقع شود اول جمله محکی بقول بود
مثل قَالَ إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ دوم مفعول ثانی باب علمت و خبر کان

مفعول ثالث باب أعلمتُ واقع شود سوم جمله که حال او متعلق واقع
شود وگاهی جمله که مفعول واقع میشود نائب از فاعل میباشد پس محل او
رفع بود واین باب قول خاص است قسم چهارم جمله که مضاف الیه واقع شود
فعلیه باشد خواه اسمیه محل او جر است ومضاف اکثر ظرف زمان باشد مثل
واذکروا اذ انتم قلیل ونزد جمهور اذ مثل اذا چون اذا جاء نصر الله والفتح
ولمّا نیز نزد کسی اسمیت او قائل است مضاف بود مثل لمّا جاء زید
جاء عمرو واز ظروف مکان سوای حیث بجانب جمله مضاف نمیشود ودر
استعمال اکثر اضافت حیث بجانب جمله فعلیه بود قسم پنجم جمله واقعه در
جواب شرط جازم یعنی إن واخواتش محلش جزم است نحو من یضلل الله
فلا هادی له واگر بر این جمله جوابیه إذ فجائیه در آید وجوب بود است آن
ووجود آن جازمه نحو وإن تصبهم سیئة بما قدمت ایدیهم اذا هم
یقنطون واگر این جمله مصدر بمضارع بود مجزوم باشد لفظا ومحلا هر دو نحو
إن تضرب أضرب قسم ششم جمله الیست که تابع مفرد بود ومحل او
در رفع ونصب وجر موافق متبوع خواهد بود واین جمله نزد جمهور

بر دو نوع ست اول جمله منعوت بها که نعت از منعوت واقع شود
وآن در محل رفع ونصب جر باشد دوم جمله معطوف بحرف مثل أولم
يروا الى الطير فوقهم صافات ويقبضن و زمخشري وابن جني وابن مالك
وابن هشام جمله مبدله را زیاده نموده مثل وأسروا النجوى الذين ظلموا
قسم هفتم جمله که تابع جمله واقع شود محل او در رفع ونصب وجر حسب متبوع باشد
وآن یا معطوف باشد مثل زيد قام وقعد ابوه ویا بدل اشتمال یکی از جمله
متبوعه در ادای مراد اوفی باشد مثل قول شاعر شعر أقول له ارحل
لا تقيمن عندنا وإلا فكن في السر والجهر مسلما تمام شد جمل هفتگانه
بر طبق تقسیم شیخ بهاء الدین عاملی اما دیگر گفت علی صدر الدین
المدنی شارح صمدیه که ابن هشام در مغنی گفته از جمل که برای شان محلی از
اعراب ست یکی جمله مستثنا است که محل او نصب مثل لست عليهم
بمصيطر إلا من تولى وكفر فيعذبه الله العذاب الأكبر و ما بنی
گفته کسی پیش از این حروف بحث تفصیص و تعرض نکرده دوم
جمله مسند الیهاست مثل سواء عليهم أأنذرتهم هرگاه سواء خبر باشد
برابر ست بر ایشان که بیم کنی ایشان را الخ

و اندر تهم مبتدا و ما بعد گفته از جمل که برای شان محلی از اعراب
جمله ایست که صله ال واقع شود اما آن جمل که برای شان محلی از اعراب
نیز بر هفت نوع ست نوع اول جمله مستانفه ست و ابتدائیه نیز نام او
لیکن اول اوضح و آن بر دو گونه ست یکی آنکه در ابتدای کلام آید خواه از
روی لفظ خواه از روی نیت اول چنانکه ابتدا گوئی زَیْدٌ قَائِمٌ و قَامَ زَیْدٌ
و ثانی مثل رَاکِبًا جَاءَ زَیْدٌ دوم جمله که تعلق او از ما قبل منقطع بود مثل آیه
کریمه وَلَا یَحْزُنْكَ قَوْلُهُمْ اِنَّ الْعِزَّةَ لِلّٰهِ جَمِیْعًا و همچنین جمله معمول عامل ملغی
غمگین نکند ترا سخنان ایشان هر آئینه غلبه خدا راست ۱۲ فتح الرحمن
بسبب تاخر خود مثل زَیْدٌ قَائِمٌ اَظُنُّ نوع دوم جمله معترضه ست و اعتراضیه
هم نام دارد و آن جمله ایست که میان دو چیز متلازم در آید که از شان آن دو
عدم توسط اجنبی باشد و فائده او تقویت و تشدید کلام ست و این جمله
اکثر در میان فعل و معمول او که فاعل باشد یا مفعول و مبتدا و خبر و موصول و صله
و قسم و جواب و موصوف و صفت مثل اِنَّهٗ لَقَسَمٌ لَّوْ تَعْلَمُوْنَ عَظِیْمٌ
این قسم ست بزرگ اگر دانید ۱۲ فتح الرحمن
و میان شرط و جواب و مجرور و جار خواه اسم باشد خواه حرف در آید مثل
فَاِنْ لَّمْ تَفْعَلُوْا وَلَنْ تَفْعَلُوْا فَاتَّقُوا النَّارَ و هٰذَا غُلَامُ وَاللّٰهِ زَیْدٍ و
پس اگر نکردید و البته نتوانید کرد پس حذر کنید از آتش ۱۲ فتح

نیز ا الله الّذی دیسایم نوع سوم جمله مفسره و تفسیره و تسمیته نیز باسم دارد وآن فضله ایست که کاشف حقیقت چیزی باشد که پیش از بود تسمیت

قول ابن هشام در مغنی مثل آیه کریمه اِنَّ مَثَلَ عِیسٰی عِندَ اللهِ کَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهٗ مِن تُرَابٍ مذهب اصح آنست که برای مفسره محلی از اعراب نیست

فائده مفسره بر سه قسمست یکی مجرد از حروف تفسیر مثل خَلَقَهٗ مِن تُرَابٍ دوم مقرون بای سوم مقرون بان که از حروف تفسیرست مثل فَاَوْحَیْنَا اِلَیْهِ اَنِ اصْنَعِ الْفُلْكَ نوع چهارم جمله که صله موصول واقع شود وآن موصول خواه اسمی باشد خواه حرفی مثل جمله الذی هما قام ابوه جمله قام ابوه بجهت وقوع او صله محلی از اعراب ندارد بخلاف اسم موصول که بحسب اقتضای عامل معرب محلا خواهد بود بدلیل ظهور اعراب در نفس موصول مثل لیقم ایهم فی الدار ولاکرمن ایهم عندك وامرر بایهم هو افضل و شرط است که صله جمله خبریه و معلوم برای مخاطب و شامل باشد بر ضمیری که در افراد و تذکیر و غیره مطابق موصول باشد زیرا که جمله بواسطه موصول صفت معرفه میگردد و از شرط جمله منعوت بها آنست که خبریه بود و این نهایت

مذهب جمهور است نوع پنجم جمله که در جواب قسم افتد
و فعل و حرف قسم هر دو مذکور بود و یا مجرد حرف یا هر دو مذکور نباشد
اول مثل قولك اقسم بالله لافعلن كذا دوم مثل
والقرآن الحكيم انك لمن المرسلين سوم ام لكم ايمان علينا
بالغة الى يوم القيمة ان لكم لما تحكمون پس برای لافعلن
و لمن المرسلين و ان لكم لما تحكمون محلی از اعراب نیست
زیرا که در جواب قسم آمده و هرگاه در کلام شرط و قسم ملفوظ باشد
یا مقدر جمع شود چیزیکه ازان مقدم بود بر جواب او کفایت کنند
مثال شرط مقدم ان جاء زيد والله اكرمه مثال قسم مقدم ملفوظ
والله ان جاء زيد لاكرمنه مثال قسم مقدر مثل و لئن لم يفعل
ما آمره ليسجنن و بعضی گفته اند که غیر جواب ندا برای شرط
اگرچه مؤخر باشد جائز داشته اند و ابن مالک متابعت آنها
نموده و تصریح منع نموده اند مگر هرگاه قسم و شرط بر چیزیکه بنجا
خبر محتاج بود مقدم باشد مثل مبتدا و اسم در باب کان

و انّ و مفعول اول در باب ظنّ و ثانی در باب اَعلم
جواب شرط برای قسم کافی باشد نوع ششم جمله
که در جواب شرط غیر جازم که اِذا و لَولا و لَمّا و کیف باشد
واقع شود مثل اِذا جِئْتَنِي اَكْرَمْتُكَ و لَوْ جَآءَ زَيْدٌ لَاَكْرَمْتُكَ
و لَوْلَا زَيْدٌ لَاَكْرَمْتُكَ و لَمَّا جَآءَ زَيْدٌ اَكْرَمْتُكَ و كَيْفَ تَصْنَعُ
اَصْنَعُ نوع هفتم جمله که تابع جمله باشد که محلی از اعراب
ندارد مثل جَآءَنِي زَيْدٌ فَاَكْرَمْتُهُ برای جمله فَاَكْرَمْتُهُ
محلی از اعراب نیست زیرا که بر جمله جَآءَنِي زَيْدٌ که مستانفه است
و محلی از اعراب ندارد عطف است قَدْ تَمَّ الْكَلَامُ فِي تَحْقِيقِ
الْجُمْلَةِ وَالْكَلَامِ وَآخِرُ دَعْوَانَا اَنِ الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِيْنَ
وَالصَّلٰوةُ عَلٰى رَسُوْلِهِ مُحَمَّدٍ وَّآلِهٖ
وَاَصْحَابِهٖ اَجْمَعِيْنَ

تَمَّتْ

شرح مائة عامل

عبد الرسول

بسم الله الرحمن الرحيم

ابتدا سازم بنام پاک آن بی ابتدا | در ره ادراک او هر عقل را عجز انتها
نیست در انشای کس مسند بذاتش احتیاج | غیر او هرگز نباشد فاعلیت را سزا
از پی آمرزش عالم گزید از جمله خلق | ذات بیهمتا چو خود یعنی محمد مصطفی
معنی لفظ خدائی در عالم امر کن | باعث ایجاد عالم سید هر دو سرا
شورش عشق ازل از هم لف محبوبی بدو | شد شکن پیرای او صد شانه همچون لفظها
نسبت آدم باو چون نسبت مصدر بفعل | گفتم اینک مجمل از نحوی بپرس این نکته را
خارج از حد عدد و بی صلوة آن احد | هم بر آل پاک و اصحاب کرامش با صفا

سیّما صدیق اکبر پیشوای اهل دین — حضرت فاروق همدوش عدالت ابتدا

آنکه جز بر وی نیامد سهم آن گنجور راست — سرّ این معنی که می فهمد بجز عقل رسا

آن خجسته مسند نشین صدر ایوان غدیر — شهسوار عرصهٔ حق تاجدار انّما

شد بلاگردان او روح الامین پروانه وار — آن امیر المومنین شمع شبستان هدا

آنچه عنوان را بود نسبت معنون را همان — هست نسبت مصطفی را با علی مرتضا

بندگی هر چهار اصحاب بیرنگ خلاف — همچو بو در گل بدل دارم خفی و برملا

مخزن علم الهی منشا فیض ازل — جانشین مصطفی زوج بتول پارسا

آنکه سرگرد حریم عصمت آمد پرده دار — غیر ازین یک چه باشد تحفه حیرانورا

نیست جائز نام پاکش بر زبان آوردنم — گر دهن سازم وضو از چشمهٔ آب بقا

اصل آن تحیای دو گوهر کز پی او حسنا شدند — عقل کل ار دید بوا تحیهٔ آنکا

سر دو در میدان عشق حق همی یکتا شدند — آن یکی مسموم و آن دیگر شهید کربلا

رنگ نقش پاکشان تا ریخت بر لوح وجود — بوسه ها بر خامهٔ صد بار نقاش قضا

بشنو از سر کردهٔ تر دامنان عبد الرسول — سنی حنفی غلام خاصهٔ هر چهار تا

کز پی تسهیل حفظ مبتدی کردم نحو — همچو اندک مایه خود نظم چندان بیبها

مجموعه نحومیر

تا نگیری خرده گیرایی درو لفظ فهم / نیست آسان نظم کردن بنده را

اگر بجا نگرده حرف فرمود بس لطیف نمود ۱۲

کلمه لفظ مفرد موضوع باشد پس آن / اسم و فعل و حرف اقسام ثلاثه مر ورا

بسکون لام ۱۲

پس مرکب دو کلمه گاه می باشد مفید / که خبر زو یا طلب مفهوم میگردد ترا

نحو زید قائم و قام زید ۱۲

هست نام آن کلام و جمله هم در عرف نحو / پس دو قسم جمله دان اسمیه و فعلیه را

جزو اول اسم گر باشد بدان اسمیه است / جزو اول مبتدا ثانی خبر شد غالبا

جمله فعلیه ترکیبش ز فعل و فاعل است / جزو اول فعل و فاعل جزو ثانی شد ورا

چون قام زید ۱۲

اسم را باشد علامت لام و تنوین حرف جر / فعل ماضی و مضارع امر باشد دائما

در آخر نحو زید ۱۲

اسم را تقسیم بشنو ظاهر است و مضمر است / پس ضمائر جمله هفتاد است و ظاهر ماسوا

مثل هو تا انتمو تی تا قلت قلنا همچنین / هو هما تا نحن بستم فانه قد قالتا

مرفوع متصل ۱۲ — مرفوع منفصل ۱۲ — منصوب متصل ۱۲

همچنین ایاه تا ایانا شمار / پس که را بر شماری همچنین تا بی لنا

منصوب منفصل ۱۲ — مجرور متصل ۱۲

نکره هست و معرفه که نکره را اسم جنس / گوی و مخصوص دانی معرفه این سته را

که بر غیر معین دلالت کند ۱۲ که بر معین دال باشد ۱۲

مضمرات اعلام و موصولات همچی الذی / التی اللاتی و اللائی و من ای و ما

که گذشت ۱۲ — برای واحد مونث ۱۲ برای جمع مونث ۱۲

چارم اسماء الاشاره ذا و تا پس اولا / همچنین ذو و اللام سادس ان مضاف خمسه را

چون الرجل ۱۲

پس بنای کلمه گر آخرش شد مختلف / ای برفع و نصب و جر یا جزم معرب دان ورا

در اسما ۱۲ در افعال ۱۲

نام این هر چار اعرابست حادث میشود — هر کجی نیها بعامل بشنوا زمن حالیا

عامل اندر نحو صد بر قول شیخ آمد یقین — جمله لفظیه الا معنوی زوی دو تا

پس دو لفظی و قسم اول قیاسی جمله هفت — قسم ثانیش سماعی شد نود و یک آن ورا

پس سماعی سیزده نوعست هر یک بهر تو — میشود تفصیل نیک یاد گیرش جمله را

نوع اول حرف جر مشهور زینها هفده اند — کاندرین یک بیت قایل میشمارد جمله را

با و تا و کاف و لام و واو و منذ و مذ خلا — رب حاشا من عدا فی عن علی حتی الی

شرح هر یک میکنم حالا بتوفیق اله — از برای چند معنی آمد استعمال با

استعانت ست و الصاق و تعدیه سببیه — پس برای تعدیه سببیه و ظرفیه را

تعدیه تجرید معنی عن باشد گهی — نیز استعطاف و بهر قسم شد مطلقا

زائده باشد قیاسا بعد استفهام و نفی — پس سماعا در خبر گاهی گهی در مبتدا

نیز در مفعول و فاعل زائده شد بر سماع — لیک این بهر قسم مخصوص باشد لفظ تا

نیست هرگز جائز استعمال او بهر سوال — اسم در فعل قسم محذوف باشد دائما

بهر تشبیه ست و استعلا و تعلیل و قران — گاه در معنی مثل اسم است کاف ای مقتدا

بهر تاکیدست زائد نحو لیس کمثله — گه برای غیر تاکیدست چون کالذا

هست مخصوص ظواهر از مضمر شد خلاف | چون شود بر آن دخل فاصل آری لفظ ما

تا که لفظش را نباید با کان التباس | نیز مکفوف از عمل نباشد از الحاق ما

لام باشد بهر استحقاق و ملک و اختصاص | بهر تعلیل و نفع و قسم و معنی الی

استغاثه عاقبت تهدید در معنی و | هست در معنی عن گر بعد قول آری ورا

نیز در معنی عند و بعد و فی باشد گهی | گه ردیف من شود گاهی بمعنی علی

فعل و شبهش در عمل و یافت گاهی تقویت | نیز از بهر قسم کز وی تعجب شد بنا

گاه از بهر تعجب هست استعمال او | در ندا و غیر او بشد دری شاعرا

زائده هم میشود گاهی مثالش را بجوی | از اجاب المسلمین گیر یا دارین فدا

میشود مکسور با هر مظهر الا استغاث | میشود مفتوح با هر مضمر الا با یا

واو از بهر قسم مخصوص اسم ظاهر است | در سؤال و ذکر فعل و نیست مستعمل چو تا

منذ و مذ مجرور ایشان گر زمان حاضر است | بهر ظرفیت گر ماضی است بهر ابتدا

در بود معدود و چون مذ منذ مستتر باشد | معنی ایشان بدان مجموع معنی من الی

بر در را با اسم ظاهر اختصاصی کامل است | شد مستتر واندرین معنی مخالف تا نیا

گر ز اسمای ظروف دان و پس معنی شان | اول المدة بگوی فی زمان بر ماضی

در زمان حاضر و معدود مدت گو بلے — گاه کسر میم سر و جایز آمد مطلقا

رب اکثر بهر تکثیرست و تقلیل کم — نکره موصوفه مجرورش بباید غالبا

یا ضمیر مبهم مفرد مذکر کش تمیز — نزد بصری نکره منصوبه باشد مطلقا

بعد او اضمار او اکثر بود لیکن ضمیر — نیست مدخولش کثیر اضمار او با بعد فا

بعد بل گاه شد تقلیل اکنون این فایده — کو ست در اعراب زاید فی معنی ای فتا

پس معمولیه مجرورش بود منصوب گاه — گاه مرفوع المحل آمد بنا بر ابتدا

بعد او ماضی ست لفظا یا که معنی لیس — از عمل مکفوف میباشد پی الحاق ما

هم برین تقدیر مدخولش بود ماضی ولی — شد قلیل اعمال در اعمال مدخولش اسمیه را

اینکه رب اسم قول اخفش و شک نیست — یا دگر اکنون لغات شانزده مر رب را

با ی مفتوحه مشدد یا مخفف هر یکی — با ضم و با فتح را پس یکی زین چارها

هست بی تا یا بتا متحرکه یا ساکنه — بعد ازین اثنا عشر اربع دگر باید ترا

ضم را و با تخفیف ست و با تشدید هم — هست ضم را و فتحش نیز با اسکان ما

بهر استثنا خلا حاشا عدا باشد و لے — گاه در معنی تنزیست حاشا ای فتا

مثل حاشا الله یا حاشا لله کو در شان — هم برین تقدیر لازم گشت سیبویه را

اکثر استعمال فعلیت بود با قیمین
پس مفعولیت آمد نصب ما بعد این ورا

من بهر ابتدا لیکن کثیر اندر مکان
در زمان هم گاه گاهی مثل سرت من سبا

نیز از بهر بیان کو هست با مجرور خویش
واقع اندر موقع حال و کند نصب اقتضا

وضع موصولست حالش از ما آمنا بنا
در مقابل گر الی آری بدانی ابتدا

بهر تبعیض و قسم سببیه و نسبت بدل
نیز تجرید است و زائد هم بیاید مطلقا

بهر ظرفیت مکانی یا زمانی است فی
نیز ظرفیت مجازی هم بمعنی علی

بهر تعلیل و تصاحب هم بود بهر قیاس
گو میان فاضل و مفضول سابق یافت جا

عن بود بهر تجاوز کردن چیزی ز چیز
خواه زائل شد ز ثانی یا نگردد زو جدا

بهر تعلیل و بدل شد نیز در معنی فی
گاه در معنی من گاهی بمعنی علی

گه شود محذوف عن پس بعد مجرورش اگر
عن شود زائد که تا این عوض باشد ورا

نیز اسم آمد بمعنی جنب یا جانب اگر
میشود داخل بر من یا شود داخل علی

بهر استعلا علی شد نیز از بهر سر
بهر تعلیل و تجاوز هم بدان ظرفیه را

زائده از بهر تعویض است و در معنی مع — نیز در معنی لکن گاه و معنی با

از دخول من لنش اسم در معنی فوق — پس بیان حتی برای انتها شد غا

شد کثیر استعمالش بهر تعلیل است ک — بهر استثنا است کثر لیس الی در انتها

غالب آید لیک در معنی مع باشد قلیل — نیز در معنی لام و عند و فی و الی و را

تکمیل

چار حرف جر بود دیگر که نبود مشتهر — کی بود و کیما از بهر غرض دان چارها

هست مجرورش الیا ما ی استفهام و — لیک محذوف الالف مکتوب بیاید بها

نزد عیسی الّت مجرورش آن با حین لات — معنی او نفی لعدست چون معنی لا

چون به او لا مضمر مجرور گردد متصل — هست نزد سیبویه جا چون لولاکما

معنی او امتناع شیء بود بهر غیر — شد لعل حرف جر در یک لغت بهر رجا

از پی هر جاره متعلق ضروری آمد — خواه باشد فعل یا باشد مشابه فعل را

یا که تأویلش بشبه فعل راجع میشود — یا مشیر آن به معنی فعل بخطا

گر کسی زینها بود مذکور لفظش ده بود — ورنه از بهرش مقدر کن یکی زینها بجا

چند حرف جر بدان مستغنی از متعلق اند — رب حاشا لات لولا اسم خلا دیگر عدا

هم لعلّ آمد دگر پس حرف اند درکلام ‏ ‏ ‏ سابقاً تفصیل هر آید بیان کردم ترا

گاه حرف جر شود محذوف لیکن جر بود ‏ ‏ ‏ گه شود منصوب تقدیرش بدست آید کیا

شاهد ار خواهی بخوان واختار موسی قومه ‏ ‏ ‏ لیک گاه از ان ان چون فتحش و ما سا شد

گه بجر خویش باقی هست همچون الله ‏ ‏ ‏ مضمر آید بعد واو و بعد بل هم بعد فا

زانکه بهر حرف جر باقیست جایش همچو ‏ ‏ ‏ نیز در الله با جر آمده اضمار با

گاه همی می شود مجرور از بهر جوار ‏ ‏ ‏ هم ازینجا نزد عامه جر ارجل شد روا

لیک گویم به تحقیق از قول نحات ‏ ‏ ‏ اندرین جر الجوار آرا و در سمع زما

کو قلیل اندر صفت نادر بتاکید آمده ‏ ‏ ‏ ممتنع در عطف و جائی لبس المقصد بیشا

انّ با انّ کانّ لیت لکنّ لعلّ ‏ ‏ ‏ ناصب اسمند و رافع هم خبر ما ولا

انّ انّ از بهر تحقیق اند قسمت انتقید ‏ ‏ ‏ میکند مفتوحه در تاویل مفرد جمله را

پس بخوانی انّ را مکسوره اندر ده مقام ‏ ‏ ‏ در صله هم بعد واو حال هم بعد از ندا

بعد حرف افتتاح و حرف تصدیق است نیز ‏ ‏ ‏ بعد حتّی در جوابات قسم در ابتدا

بعد قول گو نشد ظن و تکلم معنیش ‏ ‏ ‏ نیز جائی کو شود واقع خبر از مبتدا

گاه در مکسوره نصب هر دو جز مستعمل است ‏ ‏ ‏ گاه گاهی رفع هر دو نیز در دی روا

مجموعهٔ نحو میر

در ورا لیش فتحه خوانی یک از ان بعضها — در مقام فاعل و مفعول هم در مبتدا

لیک جائیکه واقع میشود مفعول علم — بر خبر گر لام داخل شد بود فتحش خطا

گر بمعنی نعم مکسوره لغوست از عمل — گر بمعنی لعل مفتوحه آمد ای فتا

هم در استعمال خود گاهی بنی قیس و تمیم — میکنند با عین مبدل همزهٔ مفتوحه را

پس کان معنیش تشبیه همش با خبر — گاه بهر شک و ظن خبر شد مطلقا

بهر استدراک لکن ای برای دفع وهم — گر کلامی گوست سابق هست ناشی مخفیا

گر مخفف میشوند این چار پس ملغی شوند — از عمل و داخل شوند اینک با فعال ای فتا

لیک مکسوره دخولش نیست جز بر باب کان — با تمامت ها بهم اعمال ایشان شد روا

غیر لکن کش نشد در حالت خفت عمل — شد عمل مفتوحه اندر ضمیری باوفا

لیت از بهر تمنی ای طلب از اشتیاق — ممکنی کو بعید است یا محالی را رجا

نصب بهر دو خبر کند گر گتی شاید طلب — کن تمام این قول را یالیت ایام الصبا

پس لعل بهر ترجی ای توقع کردنست — ممکنی کاندر و خوفست یا بغیت ترا

گاه از بهر تمنی هست استعمال او — پس شود در وی لغات پنج دیگر یافت جا

یک لعل بسکون لام و عل عن آمد دگر — پس لعن هم لان از بر لکن این جمله را

مای کافه هر کیا زین شش شود لاحق یقین — لغو میباشد عمل با مای کافه گر روا

لیس با لیس آمد مشابه ما و لا اندر عمل — رافع اندر اسم ناصب در خبر شد بی خطا

هست لفظ ما بی خبر مخصوص با اهل حجاز — بهر شان قرآن ناطق شاهد آمد بی‌خفا

ممتنع نصبش اگر بر اسم تقدیمش بود — یا بر و الا است یا زاید شود ان بعد ما

نیست لا عامل مگر در نکره آنهم نادر است — بر خلاف ما که عامل شد کثیر و مطلقا

بعد این لا گاه تا زاید شود چون لات حین — از دو جز بنشین بود محذوف یک جز دائما

اندرین جنبش عمل نبود مگر در اسم حین — نصب سی خبر رفعش هم باسمیت روا

گاه از وی میکند تجویز عیسی جر حین — رفت از من اندرین معنی اشارت سنا لقا

ان و لن پس کی اذن بر جای خود شنبر — نصب مستقبل کنند این جمله اهل اقتضا

نام این ان مصدریه کرد وضع اهل عرب — زانکه در تاویل مصدر مینماید فعل را

گاه جایز حذف آن لفظا بود بار فعل — نیز تقدیرش عقیب هفت چیز آمد روا

بعد حتی کو برای غایه یا سببیت است — بعد لام کی که سببیت بود معنی ورا

نیز تقدیرش بباید از پی لام جحود — کو بعد زائدکان منفی را خبر کرد اقتضا

بعد لام زائده کام و اراده قبل اوست — شاهد او آیت لیطهر سمی انما

نیز بعد فای سببی کش عقب امر و نهی
بعد واو جمع لیکن شرط سابق هم ورد
بعد آن عاطف که اسمش هست معطوف علیه
لن برای نفی استقبال تاکید آورد
ور نباشد اول او لام تعلیلیه است
یا که خود ناصب بود بی منت تقدیر ان
نصب فعلی را که مستقبل بود سازد اذن
شرط نصبت اینکه فعلش را نیاید قبل عما

نفی و استفهام و تحضیض و تمنی عرض جا
فعل او یعنی بود چون فای کی ان نفتها
بعد او کو هست در معنی الا یا الی
کی ردیف ان گر آری اول او لام را
جاره باشد لیکن تقدیر ان اقتضا
لیک ان در آخرش جایز است الحاق ما
زانکه معنیش معا باشد جواب هم جزا
نیست فی نبود میان فعل او فاصل دعا

ان و لم لما و لام امر و لای نهی نیز
پنج حرف جازم فعلند هر یک بی دغا

ان برای شرط و جزم غالب امثالش قلیل
هر دو جزء مجزوم سازد آن یقین دان ای سخن
ور بود اول مضارع جزم هم لازم است
پس جزا اش گر بلا قد ماضی منصرف
جائز اندر غایتش که بی سین و سوف

شک بود اندر وجود فعل شرطش مبتدا
گر بود فعل مضارع هر دو ای شرط و جزا
ور بود ثانی فقط لیکن رفع آمد روا
ممتنع باشد یقینا بر جزا ادخال فا
یا بلا منفی است لازم شد درای این ندا

مجموعه نحو میر

نیز تقدیرش گهی با فعل بی فا در جواب | جای آن اشیای سته غیر نفی آمد روا

لم دگر لمّا مضارع را کند مجزوم نیز | میکند در معنی ماضی منفی بی خفا

پس بلمّا خاص استغراق نفی ماضی است | میکند غالب مخاطب فعل منفی را رجا

خاص لم میشود داخل گهی ادوات شرط | گه نسازد جزم چون محمول میباشد بلا

هست لام امر مکسور و بفتحش تسلیم | ساکن آید بعد ثمّ بعد واو و بعد فا

غیر امر حاضر معروف جایش شد ولی | گه مقدر باشد و مجزوم سازد فعل را

گه بیان فعل و لای نهی مفعولست فصل | نهی متکلم اقل از امر شد [illegible]

واو یا و همزه و الّا آیا و ای هیا | ناصب اسمند پس بر هشت حرف

واو در معنی مع ناصب بود بر قول شیخ | نام منصوبش بود مفعول معه دائما

بهر استثناست الّا لیک شرط نصب اوست | ذکر اسمی کز وی استثنا کنی منه سوا

هست استثنا ز موجب منفی از عکس | شد علی عشرة الا ثوالی نجیبا

نیز باقی را بدان حرف ندا النصب شان | هر منادی را بود مشروط با شرط ای فتا

گو بود یا خود مضاف و یا شبیه مضاف
یا بود نکره چو یا رجلاً بقول فی عمی

پس برای همزه را مستعمل از بهر قریب
از برای دور یا همچون أیا و هیا

آی برای دور یا نزدیک یا متوسط است
نیز وی گاه گاهی مد الف آید روا

نیز آ با المد از حرف ندا شد نزد بعض
از برای وی ولیس در ل یکن این نکته را

لیکن حتی و قند سم را صاحب تحقیق قول شیخ
نزد غیرش محل نی الا و لی حرف ندا

مَن وَ ما مهما و أيّ حیثما إذما متی
أینما أنّی ده اسم جازم امد فعل را

جمله این ده اسم جازم بهر شرط آید جوان
شد مبیّن بر تو حکم هر یک از شرط و جزا

لیک ای مَن و ما و ای را از اسما شرط
بر خلاف باقی از معنی ظرفیت جدا

أی و مَن هر دو بدا بهر ذی العقل ند خاص
از برای غیر ذی العقل آمد استعمال ما

حیثما و أینما أنّی بود ظرف المکان
این بود ظرف الزمان مهما اذ ما متی

ناصب اسم منکر نوع هشتم چار اسم
هست چون تمییز باشد از منکر هر کجا

اولین لفظ عشر باشد مرکب با احد
همچنین تا تسع تسعین بر شمر این حکم را

گر شماری میشود هشتاد و نه اسم اولین
نصب اسم مفرد آید لازم او دائما

لیک ای هشت زان هشتاد و نه باشد عقود
یعنی عشرون و ثلثون تا به تسعون بکذا

مجموعهٔ نحومیه

با احد تا تسع ترکیب عقود آید بعطف	شد بترکیب عشر تقدیر عاطف هر کجا
هر دو جزء بر فتح مبنی اند تا تسعه عشر	لیک در اثنا عشر معرب کن اول جزء را
هر دو جزء بی تا ست تا ثنا عشر هر ذکور	اول الجزءین تا تسعه عشر آید بتا
عکس این حکم مونث ای اول هر دو جزء	هست با تا باز در ثانی بود ثانی بتا
پس عقود و ثمانیه تانیث و تذکیر نیست	یاد گیر از بسط و یک قانون تا از سابقا
باز ثانی کم چو استفهام باشد نی خبر	ثالث ایشان کاین رابع ایشان کذا
کم کذا هر دو کنایت از عدد باشند و	گاه از غیر العدد باشد کنایت چون کذا
کم گهی از بهر استفهام گه بهر خبر	چون نباشد فصل چیزی جر کند تمییز را
گاه مفرد هست تمییزش گهی مجموع نیز	مفرد و منصوب تمییز دوم شد دائما
چون برین کم میشود داخل یکی از حرف جر	در تمییزش جر اگر خوانی روا باشد روا
گاه بر تمییز هر دو من شود داخل ولی	نیست جائز نزد بصری جر تمییز کذا
پس کاین دان بمعنی کم خبریه است	لیک بر تمییز او داخل شود من غالبا
نیست بر وی جاره داخل نزد جمهور نحات	هست آن در و لغات چار دیگر یافت جا

مجموعه نحو میر

هست کاف مثل قاض نیز کی همچو بیع — پس کاف همچون عم کاف کنطی ای فتا

نه بود اسماء افعال کزان شش تا صیغه — دونک بله علیک حیهل باشد هم ها

پس رویدا باد ترنیم اسم هیهات دان — باز شتان است سرعان یاد گیر این حکم را

دونک ها هر دو در معنی خذ لیس یا در رو — ها بهمزه مثل بیت یا صیغها ای شش تو

ها رباهمزه بفتح و کسر هی هاک است نیز — هاک با کاف و کسر همزه آمد نیز یا

بله در معنی دع و در معنی الزم علیک — حیهل در معنی اقبل بفتح لام و یا

گه بشود لامش منون پس بین تقدیر گاه — هست جائز گر بخوانی جای فتح اسکان ها

گاه بعد لام الف زائد شود پس حیهلا — باسکون لام حیهل نیز با اسکان یا

پس بحرف جر شوند این جمله متعدی — گه ردیف حیهل حی هست تنها گه بلا

بعد ازین در معنی امهل و رویدا آمد یقین — پس بمعنی بعد هیهات شد با فتح تا

نیز ضم و کسر تا اسکان هم گاه گاه — گاه حذف او گهی قلبش بنون آید روا

گه بهمزه های اولی منقلب پس بین — قلب تا با کاف و نون گاه نیز و گه حذف تا

پس بمعنی آمده شتان ولیف افترق — همچو سرعان کو بمعنی سرع باشد سر کجا

بشنوی ازمن بلم آمد گر از اسم فعل — گو ردیف آت پایا هست آمده ای باصفا

بعض ضمائر هم بدو پیوندد و بعضی نون تاکید هم ملحق بسازند ۱۲

صفه ردیف اسکت و معنی اکففست	لیس ردیف استجب یا افعل آمین دائما
نوع عاشر سیزده فعلند کایشان ناقصه	رافع اسمند ناصب خبر چون صار و لا
کان صار اصبح امسی و اضحی ظل بات	ما فتی ما دام ما انفک لیس باشد از وفا
ما برح ما زال و افعالی کزیشان مشتقند	هر کجا بینی همین حکم ست در جمله روا
کان گهی ناقصه البته می خواهد خبر	میکند ثابت مضیش منقطع یا دائما
هم ردیف صار آمدی برای انتقال	تامه در معنی وجد زائده هم گه روا
صار بهر انتقالست از حقیقت یا مکان	یا ز شخصی یا ز وصفی ظاهرست این بی خفا
اصبح و امسی و اضحی ظل و بات القین	از برای اقتران جمله با اوقاتها
هم ردیف صار گاهی تامه می آید همه	لیک دانی ظل و بات تامه آید نادرا
از برای اینکه ثابت شد خبر و اسم باهم	هر یکی از ما برح ما زال با انفک ما فتی
پس ازان ما دام باشد از پی توقیت شی	تا زمانی کش خبر ثابت بود مر اسم را
پس بود لازم که باشد قبل یا بعدش کلام	از برای نفی حالی لیس آمد دائما
با قرینه از برای غیر حال آمد گهی	اصل لیس آمد کعلم لیس مخفف گشت یا

الحاق

ملحقات صار باشد آل رجع و استحال
نیز از تَد تحوّل یا دگیر این جمله را

میشود ملحق بناقصش شود معنی صار
آض و عاد و راح و جا هم قعد لیس علا

دیگر افعال المقاربه عمل چون ناقصه
هست چون کاد کرب با اوشک دیگر عسی

کاد و آمد بهر معنی که خبرش عنقریب
میشود حاصل لفوق عزم فاعل اسم را

غالبا خبرش مضارع بی دخول اَن بود
گاه آن هم میشود داخل بعکس این عسی

لیک مفهوم عسی اسم را قرب خبر
که بوجه خوف قائل گاه بر وجه رجا

پس کرب با قیس اوشک که بمعنی بود
از شروع فاعلش حاصل خبر باشد ورا

لیک از وجه خبر مانند کاد آمد کرب
گاه اوشک مثل کاد آمد گهی مثل عسی

پس بدان اخلولق هم طفق را مانند کاد
در خبر پس مثل اوشک دان بمعنی هر سه را

نیز از وجهی خبر ملحق به کاد آمد قرب
هلهل و اولی و ابلی هب و انشا بعض جا

هر سه اول دان بمعنی نیز مثل کاد لیک
این سه متاخر بمعنی طفق امی ذی کا

دیگر افعال القلوب شش بود کان بود و هم
چون درایند هر یکی منصوب گردد دائما

خِلتُ باشد با علمتُ پس حسبتُ با زعمتُ
پس ظننتُ با رأیتُ چون وجدتُ بی خطا

این از بهر یقین آمد علمتُ با رأیتُ
هم وجدتُ پس برای ظن بدانی این سه را

یک ازان خصلت پس دانی ظننت باب است | پس عمت مشترک در هر دو آمد دائما

هر یکی با مبتدا و با خبر داخل شود | شد مفعولینه منصوب پس خبر هم مبتدا

هر یکی زان در روا هرگز نباشد اقتصار | لیک جائز گر معا محذوف سازد هر دو را

پس ازان گاهی علمت آمد بمعنی عرفت | شد ظننت گه ردیف تهمت است بعض جا

مثل ابصرت رأیت چون صبت آمد وجد | هر چهار را اینک یک مفعول رو اکتفا

رافع اسم جنس فعل مدح و ذم بود | هست انها نعم بئس ساء آنکه حبذا

نعم بهر مدح و بئس بهر ذم پس اصل شان | کسر عین فعل هر دو آمده با فتح فا

گه بفتح فا سکون عین هم جائز بود | گه بکسر فا سکون عین و کسرش هم روا

شد روا در مثل شان ای آنکه او با فتح فا | عین مکسورش یکی از حرف حلق است جا بجا

فاعل این هر دو باشد یا که ذو اللام اسم جنس | یا مضافا سوی ذو اللام است فاعل این دو را

یا ضمیر مبهم مفرد که تمییزش بود | نزد اکثر نکره منصوبه مفرد و مطابقا

بعد فاعل نام او مخصوص بالمدح است و ذم | فعل با فاعل خبر مخصوص شد مبتدا

یا خبر گیش مبتدا محذوف باشد پس بدان | گاه بر فعل آمده تقدیم مخصوص روا

با قرینه حذف او هم هست جائز گاه گاه | ساء مثل بئس مثل نعم باشد حبذا

فاعل اندر چند از آهست و مخصوص وی ست — جز تقدم آنچه در مخصوص گفتم شد روا

بعد از این هست قیاسی اسم فاعل مهتدی — اسم مفعول و مضاف و فصل باشد مطلقا

پس صفت باشد که او مانند اسم فاعل ست — هفتم اسم تام باشد ناسب تمییز را

فعل مطلق خواه لازم یا بود یا متعدی — یا بود معروف یا مجهول باشد ای فتا

یا بود ماضی و یا باشد مضارع یا که امر — رفع فاعل کرد و لیکن مجهول تنها شد جدا

اندرین معنی که مفعولیست مرفوعش ورا — فاعل محذوف او را یافت حکم و نام و جا

پس ازان مفعول مطلق را کند این جمله نصب — بعد ازان مفعول له مفعول فیه و حال را

پس تمیزی کو ز نسبت میکند ابهام رفع — اندری مفعول معه زین اشارت سابقا

لیک اندر نصب اسمی کو بود مفعول به — گشته زین افعال سابق فعل متعدی جدا

پس ای مثل فعل خود کند مصدر عمل — گر نشد متاخر از معمول خود ای مقتدا

نیز شرط است اینکه موصوف و مصغر یا بلام — هم نباشد بی تغافل یا دگر این جمله را

بر خلاف فعل جایز حذف فاعل شد درو — سوی فاعل یا بمفعولش اضافت شد روا

اسم فاعل هم کند مانند فعل خود عمل — گرچه شد بهر مبالغ یا موخر یافت جا

لیک چون مصدر مکبر بودنش شرط اندرو — نیز شرطش اعتماد آمد برین شش چیزها

یک ازان موصوف پس موصول نیز والحاق / حرف استفهام و نفی آمد ششم زان مبتدا

نیز شرطش در عمل قول جمهور نحات / اقتران حال و استقبال باشد دایما

لیک در معنی ماضی هم کند گاهی عمل / هست تاویلش تکلف فهم کن این نکته را

اسم فاعل کوست لازم هم سوی فاعل مضاف / جز سوی مفعول اضافت نی بمتعدی روا

میکند چون فعل مجهول اسم مفعولش عمل / شرط و حکمش گفتم اندر اسم فاعل سابقا

پس صفت هم میکند عمل از فعل خویش / اندران مضمر که باشد مرجعش موصوفها

یا بمظهر کش تعلق هست با موصوف وی / نیز شرطش اعتماد آمد بران شش چیزها

بعد ازین بشنو که بابعد خود را جر مضاف / واجبست اسقاط تنوین مضاف مطلقا

نیز واجب شد سقوط نون جمع و تثنیه / بر دو قسم آمد اضافت پس بیان لازم ترا

او لا لفظیکه باشد مصدر یا خود صفت / سوی معمولش مضاف و معنوی شد ثانیا

معنوی پس سه قسم آمد بمعنی من اگر / جزو ثانی اصل و من جنس خص نی مطلقا

ور بود ظرف مضاف او هست بمعنی فی / پس بمعنی اللام اضافت آمده در ماسوا

لیک باشد باحق شیء گر بود ظرف مضاف / هم بمعنی اللام اضافت اگر بوی بیملا

در مضاف معنوی از حرف تعریفش خلو / برخلاف قول کوفی شرط باشد مطلقا

پس بود آن اکنون که باشد اسم تام از چار چیز — اولا تنوین که او را لفظا یا تقدیر جا

نیز نون تثنیه پس نون جمع و شبه وی — در اضافت نیز باشد اسم تام ای مقتدا

در یکی زین اسم تام ابهام و ضمنی است اگر — بهر رفعش میکند ملیار تمییز اقتضا

رافع فعل مضارع معنوی باشد بدان — همچنین عامل بود معنی یقین در مبتدا

آنکه رفع اندر مضارع میکند آن معنوی است — نزد کوفی بود نفیش از نواصب جازم جدا

نزد بصریه وقوعش اندر آن جائیکه اسم — مطلقا گر آوری جائیش روا باشد بدان

لیک بر قول کسائی عاملش لفظی بود — یعنی آن حرف مضارع کاول او یافت جا

عامل اندر مبتدا از عامل لفظی خلو — مبتدا اندر خبر عامل بود یا ابتدا

هر دو را عامل بود لفظی بیک قول ضعیف — مبتدا اندر خبر عامل خبر در مبتدا

تذییل

ده حروف عطف مشهور اند یعنی واو و فا — ثم حتی او و اما ام و بل لکن و لا

نزد سکاکی بدانی ای ابو از حرف عطف — کز پی تفسیر امر مبهم آید هر کجا

همزه و ام حرف استفهام آن را بهر نفی — ما برای نفی حال و بهر استقبال لا

پس بخوان هلا دگر الا و لولا بعد از آن — نیز لوما چار این پس هر یکی زین چار را

مجموعهٔ نحویه

در مضارع بهر تخفیف چون الا تقول | بهر تنبیه و در ماضی چو الا قلتما

پس نعم دیگر اجل جیر ان ای دیگر | بهر تصدیق این همه ایجاب منفی را بلی

حرف استقبال سین سوف لا باشد | حرف تنبیه است کلا یا الا الیسترا اما

قد چو در ماضی ست باشد بهر تقریب بحال | در مضارع میکند تقلیل و تکثیر اقتضا

بهر تحقیق و توقع مطلقا باشد ان | حذف فعلش با بقای وی گهی باشد روا

حرف تفسیر ای و ان چون زیادت ان و ان | هر سه با تخفیف نون هم از زیادت ما و لا

بعد ازین تنوین بدان که آمده پنج قسم | بهر تنکیر و تمکن پس عوض گو تا الشا

هم تقابل هم ترنم پس بدان کز بهر وقع | هست کلا گاه در معنی حقا و ان ورا

گاه شین کشکشه با سین و می در حال وقف | میکند الحاق با کاف مونث اقتضا

در مثال او مگو اکرمتکش با شین و سین | والصلوة علی النبی و آله خیر الوری

تمام شد

شرح مائة عامل عبد الرسول

شرح مائة عامل منظومه

ملا جامی قدس سره

بسم الله الرحمن الرحیم

النوع الاول

نوع اول هفده حرف جر بود صید از یقین	کاندرین یک بیت آمد جمله بشنو چرا
با و تا و کاف و لام و واو و منذ و مذ خلا	رب حاشا من عدا فی عن علی حتی الی
شرح معنی هر یک از توفیق باری میکنم	از برای هشت معنی آمد استعمال با
استعانت آمده الصاق ظرفیت قسم	هم تصاحب با تقابل تعدیه ان مطلقا
تا بود بهر قسم از جمله اسماء و صفات	گشت استعمال او مخصوص لفظ الله را
بهر تشبیه است کاف و قران زائده	نیز اسم آمد بمعنی مثل کاف ای پارسا
لام بهر اختصاص و عاقبت علت قسم	زائده عن مرادف بعد قول ای سرورا

مجموعه نحو میر

واو از بهر قسم ان لیک داخل میشود · بر ظواهر نی ضمائر دایما ای مهترا
از برای ابتدا اندر زمان منذ و مذ · آنچه مقصود از عدد باشد زمان بشمر ترا
بهر استثنا خلا هست و عدا هم ان یقین · هر یکی فعل اند لیکن گر شود مدخول ما
وضع رب از بهر تقلیل ست استعمال او · بر خلاف وضع در تکثیر باشد دائما
لیک مجرورش منکر باشد و موصوف هم · هم مقدر آمده از بعد واو ای ذو العلا
بهر تنزیه ست حاشا فی برای ظرفیت · بهر استعلا علی و من برای ابتدا
بهر تبعیض و بیان هم زائده در نفی لیک · عن برای بعد بهر انتها حتی الی
هم بمعنی مع شوند این هر دو لیکن مثل او · در ضمائر هست استعمال حتی ناروا
نیز در معنی علی هم آید استعمال فی · لیک در ظرفیت استعمال او شد غالبا
بر علی و عن چو من داخل شود باشند هم · پس بمعنی فوق و جانب میشوند ای مقتدا
نوع ثانی شش حروف و نوع ثالث شد و حرف · هر یکی را فهم کن زین بیت گر داری ذکا

النوع الثانی والثالث

انّ بانّ کانّ لیت لکنّ لعلّ · ناصب اسم‌اند رافع در خبر ضدّ ما و لا

آنِ باآن کند تحقیق مضمون جمل	پس کأنّ از بهر تشبیست ای صاحب ذکا
إنّ مکسور خوان در ابتدا و بعد قول	بعد موصول و قسم مفتوح خوان چار جا
زان یکی اینست کان واقع شود زیر مضاف	نیز چون واقع شود مفعول فاعل مبتدا
پس چو ما ای کافه زایشان شود لاحق یقین	لغو گردند از عمل چون انّما و انّما
بهر استدراک لکن هم بود در دو کلام	گر ز روی معنی ست کیف اختلاف ای مقتدا
پس تمنّی را بود لیت ترجّی را لعلّ	میکند لا نفی استقبال و نفی حال ما

النوع الرابع

نوع رابع هفت حرف ناصب اسمند این	واو و یا و همزه و الّا ایا و ای و هیا
بهر استثناست الّا مع بود معنی واو	یا و همزه چون ایا و ای هیا بهر ندا
بهر قرب ای و همزه بهر اوسط هست یا	بعد از ان از بهر البعد دان هیا را با ایا
نوع رابع چون شنیدی با همه تفصیل او	نوع خامس بشنو اکنون نیز گرد ای مهتدا

النوع الخامس

أن و لن پس کی اذن این چار حرف معتبر	نصب مستقبل کنند این جمله دائم اقتضا
آن با استقبال ماضی هر دو داخل میشود	لیک مستقبل شود مفهوم وی از هر دو جا

مجموعهٔ نحو میر

نعم واو و فا و حتی لام جحد و لام کی	لعبد آو ثم ان مقدر آید ای اهل سخا
لیک استفهام و نفی و نهی و امر و عرض آن	با تمنی لازم از بهر جوابش واو و فا
لن برای نفی استقبال و تاکید است	کی شود از بهر تعلیل و اذن بهر جزا
نوع سادس بشنو اکنون هم بیانش یاد گیر	تا ترا در فن علم نحو باشد رهنما

النوع السادس

اِنْ و لَمْ و لَمّا و لام امر و لای نهی شنیز	پنج حرف جازم فعلند هریک بید غا
اِنْ بود از بهر شرط و لم ز بهر جحد دان	لام دان از بهر امر و از برای نهی لا
وضع لمّا بهر استغراق و نفی ماضی است	نیز در وی هست بیشک انتظار و هم جا
نوع سابع کان بهر شرط باشد نزد شیخ	منحصر و نه بود این بیت گیر آنرا فرا

النوع السابع

مَنْ و ما و مهما و اَیُّ حیثما اِذْ ما متیٰ	اینما اَنّیٰ نه اسم جازمند افعال را
هر یکی ز آن نه برای شرط چون ان دان یقین	همچو ان داخل شود شرط و جزا را بیریا

النوع الثامن

نوع ثامن ناصب اسم منکر چار اسم	هست چو ز تمییز باشد از منکر هر کجا

اولین لفظ عشر باشد مرکب با احد	همچنین تا تسع تسعین بشمر از کرم را
باز ثانی کم چو استفهام باشد یا خبر	ثالث ایشان کاین رابع ایشان کذا
آن عشر تا تسع تسعین بست از بهر عدد	ماورای آن کنایه از عدد شد نحویا
نوع تاسع را بیان اضحی شافی و خوش	هست صدر بهر علیل طالب او اشفا

النوع التاسع

نه بود اسمای افعالی کزان شش ناصبند	دونک و بله و علیک حیهل باشد ها
پس رویدا باز رافع اسم ایها دان	باز شتان ست سرعان یاد گیر این بیتها
دونک ها اسم خذ باشد بله باشد اسم دع	چون روید آن اسم امهل گشت ای صاحب دعا
حیهل دان اسم ست اسم ائت دان	شد بعد را اسم هیهات سرعان شمها
بعد از آن شتان شده اسم مسمی افترق	میکنند لیکن و شی یا بشیر را اقتضا

النوع العاشر

نوع عاشر سیزده فعلند کانها ناقصه	رافع اسمند ناصب خبر چون با و لا
کان صار اصبح امسی اضحی ظل بات	ما فتئ ما دام ما انفک لیس باشد انتفا
تا برح ما زال افعالی کزینها مشتق اند	هر کجا بینی همین حکم ست رجل روا

مجموعهٔ نحو میر

کان باشد بهر اثبات خبر مر اسم را	در زمان ماضی اما منقطع یا دائما
نیز باشد تام و معنی ثبت چون زاره	هم بمعنی صار مستعمل شود ای باوفا
صار بهر انتقال است [illegible] ای	مقترن مضمون جمله با صباح و مسا
ظل سازد مقترن مضمون جمله با نهار	بات سازد مقترن با لیل اضحی با ضحی
نیز این جمله بمعنی صار هم باشد و تام	لیک ظل و بات باید تام هرگز ای فتا
میکند توقیت شی با دام زین جمله ولی	تا آن مدت که اسمش را خبر دارد بقا
مابرح مازال ما انفک پس ان ما فتئ	بهر استمرار اخبار اسم را انجلا
لیس بهر نفی مضمون جمل شد با تمام	حکم ما من هذه الافعال باشد حکمها
نوع عاشر چون بیان شد بدان ای جاهدی	منحصر در چار فعل این نوع گشت ای مجتبی

النوع الحادی عشر

یاز افعال مقاربه در عمل چون ناقصه است	هست از کاد و کرب با اوشک دیگر عسی
کاد باشد دال بهر قرب خبر بیشک بدان	لیک از بهر حصول ای اهل فضل و پیشوا
چون کرب با اوشک از بهر شروع اسم دان	در خبر اندر رجا امید شد عسی ای مقتدا
بعد ازان ثانی عشر هم منحصر در چار فعل	کان سنین گشت از طبع شریفت نکته را

النوع الثانی عشر

وانفع اسمای جنس افعال مدح و ذم بود	چار همچون نعم بئس و ساء انگه حبذا
نعم بهر مدح عام و بئس بهر ذم عام	همچو نعم حبذا ساء چو بئس ای عمر لقا
حب فعل مدح و افعال دار ایام	نیست استعمال او با غیر ذا و ریح جا
باز این ثالث عشر شد منحصر در هفت فعل	دان تو افعال قلوب این جمله افعال را

النوع الثالث عشر

باز افعال یقین و شک بود کان برد و اسم	چون درآید هر یکی منصوب سازد هر دو را
خلت و انشد و احسبت پس علمت از زعمت	پس ظننت با رأیت چون وجدت بیجا
مر یقین را شد علمت با وجدت با رأیت	بهر ظن خلت و حسبت چون ظننت ای شوخ
پس زعمت گاه بهر ظن دگاهی یقین	هم بود معنی دگر بعض این افعال را
این معانی را بگیر نحوی از روح حساب	لیک یک مفعول باشد این زمان پس مقتضا
پس ظننت شود گاهی بمعنی تهمت	چون علمت گاه در معنی عرفت ای فتا
همچنان مفهوم ابصرت شود معنی رأیت	هم وجدت هست در معنی اصبت ای کدخدا
سیزده نوع سماعی چون معین شد زهم	گوش دار ارا باشد ستی قیاسی هم عا

م۱۴ن
ن۲

ف
۹۲۶۴۵۰۸م

DUE DATE
